

امامت نجف

مستقل

ظاهر چون کافر بر حلال منجاریه صوفی گفت فدای دوزخ و اضطرار کردم چون که حق مرا از حق منقطع ساختی و از حق منجاریه نیز
 منادی مامون گفت ترا در حق منجاریه گفتی خدا شرفست کرده و قای از آنها مساکین و این التبیل اند
 و من نیز نهایت فقر و مسکنت را دارم و این بسبیل نیز هستم و غنیمت را بر شش قیمت نموده بهمان طریق بدان جا که گفته ما
 اِنَّهٗ اَللّٰهُ عَلٰی سَوَیْهِ مِنْ اَهْلِ اَلْاٰمْرِ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُوْلِ وَ لِزَیْرِ اَلْقُرْبٰی وَ اَلْبَتَّامِ السَّاکِیْنِ وَ اَبْنِ التَّسْبِیْلِ وَ مِنْ نِّزْرِ مَسْکِیْنِ وَ اَبْنِ سَبِیْلِ
 و حاصل قرآن الهی میباشد مامون گفت خالامن حد الهی را اگر دارم دیدن از این زخرفات تو صوفی گفت اول دست خود را قطع کن
 یا خود را بخل داد و باره خود جاری ساز بعد از آن بر دیگران جاری کن مامون بحضرت رضاء گفت چه میگوید فرمود میگوید
 هم بدوی کرده یعنی حق امامت و خلافت را غصب نموده مامون بدوی کرده ایم و بدوی مامون بدوی تو هیچ است مامون
 متعجب شد و در نهایت شدة بخشم رفت و بصوفی گفت بخدا قسم دست ترا قطع میکنم صوفی گفت چگونه دست مرا بری و حال آنکه
 بند من هستی مامون گفت زای بر تو من چگونه بند تو شدم گفت مامون تو از مال مسلمانان خرید شده و تو بنده همه خلق خدا
 از مسلمانانی که در مشرق و مغرب عالم میباشد هستی تا هنکامی که ترا آزاد کنند و هیچیک نکرده اند و من هم بیک نفر از ایشان
 هستم و نکرده ام و بعد از اینها خمس ال رسول را بطلان دادی نه حق ایشان را با ایشان رسانیدی و نه حق ما را با ما دادی این یکی
 دوم آنکه خبیث که حد الهی بر او جاریست خبیث دیگر را نمیتواند پاک کند حاصل آنکه امام خدا الهی را کی میگوید که حد الهی بر
 خودش جاری نباشد و آنکه حد بر او لازم شده باید اول بتداء بخود نماید شنیده که خدا میگوید اَمَّا مَوْءِنَ النَّاسِ بِالْیَوْمِ تَنْتَوِبِ
 اَنْفُسُکُمْ اِلَیْهِ مَامُوْنَ بحضرت گفت که چه میگوید فرمود خدا تعالی بر پیغمبر خود گفته فَلِیْهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ وَ حُجَّتْ بِاللّٰهِ اَنْزَاکُمْ
 که جاهل با وجود جهل خود بدانید چه جای عالم و دنیا و آخرت هر دو بجز بر ایمان نباشند و مردی بختی آورد و حاجت او را قطع نکردی
 معنی ندارد که بر او حد جاری سازی پس مامون بسیار متعجب شد و در دل گفت از حضرت و صوفی را مرخص نمود و چند روز از
 غصه مرده را بدرام نهاد و بفکر شهید کردن حضرت افتاد بابیای از شیعیان حضرت بیت مامون چو طرح ظلم بروین میکند
 اول بساط قتل شده هشتین فلکند از خدعه ان منافق بیدین بتدعیه در کردن مبارک سلطان دین میکند پس دوم قاتل
 دوسوی از دین دشمنی اقصی صفت بر او نظر خشمگیر میکند اَلْوَدَّ سُلَاطَةُ خُوشَه اَنکُورِ دَانِزَهَرِ تَحْمِ جَفَا بَزَعِ دِیْنِ بَیْنِ فَلَکِند
 افتاده پاره پاره دلان شبه ازستم چون بر کهای کل که بروین زمین فلکند ان مصطفی که حافظ او بود جبرئیل اوراق کردش
 ان ساحتی و آنکه زکین فلکند و شیخ صدوق در دعوی از نه غنه بن اعین که از مقرران مامون بوده اما انقطاعی را در بیت کامل حضرت
 امام رضا داشته و ایت کرده که شوی دین مامون بودم تا آنکه چهار ساعه از شب گذشت و مرا نصبت داد و بخانه رفتم چون
 نصف شب گذشت دیدم در خوانه مرا میزنند و بعضی از غلامان من جواب دادند کیست اینک در میزند گفت بر نه میگوید که
 سید که یعنی مولای خود را اجابت کن پس برخواستیم و تشدد رفت و غلام حضرت پیش روی من بود و من از عقب او میرفتم تا داخل
 خانه ای خانه شدیم دیدم که مولای من علی بن موسی الرضا در وسط فضای خانه نشسته است چون مرا دید فرمود یا هر غنه
 کهم بیایستایدی و مولای من فرمود بنشین پس نشستم فرمود ای هر غنه کوش به و دل خود را جانب من دار و حفظ کن آنچه
 میگویم و رفتن رسید که مسافرت بنامه بالا انما یم و ملکی بخدای خود شوم و بعد و پدران بزرگوار خود بر سر و پیمانه عمر من پر
 شدند بآن حد مقتدر رسید و این طایفه یعنی مامون غریت کرده بر اینکه مرا شهید کند و انکود و اناری که فانه کردم
 باشند و انکود و انکود شده سوزن زهر را در آن داخل نموده باشند و اما انار را پس گفت بعضی از غلامان خود را که دست خود
 را بر من میزدند و بخت خود را در آن گذاشتند با همان دست زهر الوده تا آنکه زهر در دانه های من داخل شود و فرمود مرا

بعد از آن یکی از غلامان خود او را ندا که انکورد و اناری بیاورید هر چه گوید چون این سخن را شنیدم لافه بر اندام افتاد و نتوانم
 تحمل کنم و دانستم که اگر یک دقیقه بمانم و مردم را بدان حالت ببینند سوخاوارم شد پس از عقب پرین بیرون آمدم و خود را در
 گوشه از خانه انداختم و در غم و غصه فرو رفتم تا نزدیک ظهر شد و فهمیدم که آنحضرت از آن مأمون بیرون آمد و بخانه خود
 مراجعت نمود و بعد از آن یک ساعه فاصله دیدم مرا از جانب مأمون شد که اطباء را بیرون بخانه آن حضرت پیسیدم مگر
 نشد گفتند احوال نجف ناخوش گردیده و مردم قدشک بودند که آیا چاره شد و من نظر فرمایم آنحضرت یقین داشتم چون
 دو نعل از شب بیداران گذشت صدای صیحه و گریه و زاری از خانه آن نجف بلند شد و مردم میدیدند و بخانه آن نجف
 من هم بیخیل بیایم دیدم مأمون سر برهنه و کربان چاک بر یا ایستاده و صدای بلند میگوید من برای پیغام واه ایش
 اندل خود بر میکشیدم و چون میخشد مأمون از برای تفریح داری نشست و بعد از آن برخواست و گفت با نجف که نفس مولا و شهادت
 دادن جاود و گفت مکان دست کشید از برای ما که میخواهیم غسل دهیم او را پس نزدیک رفتم و آنچه ستید و مولای من گفته بود که
 و با غسل و کفن و دفن بعد از آن گفت خوبست من متعزض نمیشوم و هر چه بتو گفته بکن پس من ایستادم چنانکه گفته بود
 تا آنکه دیدم خیمه زده شد و من دیدم پرده این طرف من ایستاده بودند و صدای تکبیر و تهلل و
 تسبیح و هم خوردن ظرف آب و صدای یختن آب را می شنیدم از پشت خیمه و بوی خوشی بدماغ خورد که از آن بهتر نشنید
 بودم بگریه دیدم صدای مأمون از بلند می میاید نگاه کردم دیدم مشرف شدن بر ما و میگوید شما ها کجا می کنید که اما
 بجز امام کسی بگریه غمناک حال محمد بن علی بر این مرد کجاست و بعد مدینه پیغمبر و این مرد و خراسان میباشد خلاصه
 هر چه گوید همان جوانی که حضرت فرموده بود و دام و اساک شد بعد از آن خیمه برداشته شد و مولای خود را دیدم که
 غسل داده شده و در کفنه های خود گذاشته شده است پس از آن تا بوقت گذاردم و دیدم مأمون با همی حضار نماز کرد
 و او هم بود اما سحر و دیدم مردم پیشها و کلنگها در دست گرفته اند و هر قدر فریاد مطلق تا بن می کنند و میخواهند قریب
 طرقترا قبله قرار دهند و میشود مأمون بر کشت و ای بر قوی بینی چو پیشها امتناع میکنند از قبول کردن قریب
 او گفت بل یا امیر المؤمنین بمن امر کرده است که بیک تیش از قبله قریب امیر المؤمنین بیرون و بیش از یک تیش تر نم گفت هرگاه
 زدی چه خواهد شد گفت خودش خبر داد که قریب در توقیله قریب خواهد شد و بعد از آنکه آن یک تیش در آنجا زدم قریب
 اناده ظاهر خواهد شد و خبری نیز در وسط آن ظاهر میشود مأمون گفت سبحان الله سخن غریبی است که تو میگوئی اما حاجت
 از امور ابو الحسن یاد کرد و حال بنای هر چه نامه بنیم چه میشود پس آن تیش را بدست گرفتم و در سمت قبله قریب
 یک کلنگ از بعضی زدم سوراخی ظاهر شد چون دود کردیم حالت را از دوی من قریب اناده پیدا شد و خبری در وسط آن ظاهر
 گردید و مردم بان نظر می کردند مأمون گفت خوب است ای هر چه برود قریب کتم ستید و مولای من امر فرموده که نزوم نا ازا
 قریب سفیدی ظاهر کرد که قریب از آن پر شود و آب بر روی من جاری کرد و در ماهی بطول فرمایان شود و در قریب حرکت
 داید و بعد از آنکه آن ماهی ناپیدا شد و آبها فرو رفت و از قریب گذارم و گذارم میان او که در کشت ای هر چه بر تو
 گفته همان را بکن هر چه گوید انتظار آن آب و ماهی را کشیدم پس همان نسبت که فرموده بود ظاهر شد و غایب شد و آب
 شد و قریب بعد از آن فرو رفت و مردم همه تماشا می کردند تا نگاه نقش را برده بر لب قریب گذاردم ناگاه دیدم پرده سفید
 بر روی قریب کشیده شده که هیچ دست و پا نکشید و و او را قریب بودند بدون آنکه دست من بلغز من با و برسد پس مأمون
 اشاره کرد بر من که با دست خود حالت بر من ظاهر کن یا امیر المؤمنین گفت پس که بر میکشید قریب کتم چنین سفارش کرده

[illegible]

کتاب آمد خدمت آن و اشک جلوی بود بر صورت محسوس ملعون نامان و باین هیأت ایستاد و در بران امام عبادت آن حضرت پیش
آمدن ملعون گفت ای مولا و سید من بمیدانم بر کدام بخت زین دو مصیبت بنالو و ان زان خود هموار کنم مفارقت شو برادری و
دیدن یا نه منی که مردم بمن بنهند مزار سوام میکنند که من ترا کشته ام و با تو حمله و غدر کرده ام و ترا هلاک نموده ام پس چشم خود را
ان حضرت با و انداخت و نکامی و گفت یا امیر المؤمنین بنی کو معاشرت کن با من زنده ای جعفر که عمر تو و او چنین خواهد بود و در
انگشت سبابه خود را نزد هم آورد و چون قدری از شب آن روز گذشت آن حضرت بعالی قیامید و چون صبح شد مردم
گرفتند و گفتند ما مون آورده اشته و با او غدر نموده و فرزند رسول خدا را بجهله و خدعه آورده در غیبت او را هلاک نموده و
بسیار از این مقوله سخنان در میان رعایا و لشکر باین منتشر شد و اضطراب همه در میان خلوت پیدا کردید و محمد بن جعفر که عم
حضرت بود و در خراسان بودند مامون و مامون خرام آورد اسیان منظور داشتی پس با او گفت یا اباجعفر برو بیرون و برو
بگو که حضرت رضا بحالت و امروز نمیتواند بیرون آمدن رسید که اگر بیرون آورد او دافنه بر پا شود پس محمد بن جعفر بیرون آمد
و گفت ایها الناس متفرق شوید که امر ما بحال و از آنجا که بیرون آمد و مردم متفرق شدند و آن جناب را در خانه
سُئند و در شب فریاد کردند و علی بن ابراهیم قتی که این حدیث را از یاسر نقل کرده در آخر گفته که یا سحرخان چندین گفتی که
خوش ندارم اینها را و این کتاب نقل کنم **الامایعین بالدیوع استهلک** و لو نفذت ماء الشون لغلت علی من بکلت
و استرجعت رؤس الجبال الشاخات فذلک اباجه میشود دیدن را که بر یختن اشک ابتدا نموده و اگر همه عالم از آن رنجته
شود که خواهد بود گویا این که بر و زاری بر مصیبت کیت که زمین بجهه مظلومی و بناله در آمد و کوههای بلند بایان
شکوه و دشت در مصیبت او خم شد و قد اعولت تبکی السماء لفقد و انجها ناحت علیه فکلت فحق علیه کلو حدیث
بالکاء لمرعته غرت علینا و جللت و بدرستی که اسمانهای هفت گانه جلالت ناپدید شدن او گریان شدند و ستار
اسمان بر مصیبت او فوج کردند و کلان و سنی از نور مجسید بن عالم بالا برسانیدند پس ما بنی آدم با امت پیغمبر اخرا از میان
با خصوص شیعیان و دوستان او نیز از تنیم بگریستن و ناله کردن بجهه بلبه و مصیبتی که بر ما رخ داده از رفتن امام و پیشوا
ما که بزرگترین مصیبتهاست و مثل آن عزیز دنیا یا بکت **رَبِّنا رَضَا الله سُبْحانَنا** فاخلقت الدنیا له و قوت و ما خیرنا
صَدَّالْ مُحَمَّد **اَلَا لَتَبالِها اَما اَضَلَّت** نجلت مصیبت الزمان و ما ازی مصیبتنا بالمصطفین نجلت نعم و ان
واقع فرزند پیغمبر خود که بر کنده خداست مبتلا شده که دنیا بجلت مصیبت آن کشته شد و پیوسته و پشت کرد باهل دنیا
چه دنیا بجلت زان محمد چه نیکی داد و چه کار سازنی زان میشود پس ای برادر بر و اما از آنکه دنیا تمام و مضحل کرد و این مصیبت
چه هر مصیبت و عاقبتی که رخ میدهد و زوالی و انقطاعی برای آن هست اما مصیبت مایه نکان دین تمام شدن ندارد و
معنی و داند و دایت کرده که حضرت رضاع مدخلوت مامون را موعظه بسیار فرمود و او را از خدا مترسانید و قیام و شب
محالفت خود را با او میفهمانید و مامون اگر چه در ظاهر اینها قبول میکرد اما در باطن بسیار او گران بود و مکر و طمع محسوس بیایا
میشود و از آنجمله این که مامون نوزی ضومب ساخت و غلام آب در دست او میبخت که حضرت رضاع داخل شد و کیفیت و نحوه
ساختن آن بدینجهت نامید فرمود لا تشرک یا امیر المؤمنین بعبادة و تبت احدا عینی بعبادة پروردگار کسی با خود شریک مگردان
پس مامون طرف را از غلام گرفت خود وضو ساخت لیکن باعث نیاید حق و غیظ او کردید و از آن جمله این بود که حضرت
بسیار مدتی فضل بن سهل و برادرش حسن بن سهل را نزد مامون میگرد و عیوب و مایع اعمال و اعتقادات آنها را نزد
مامون میگفت چنان سکهها دست پروردید بر امکه بودند و عتوا و بغض اهل بیت را نیز چون سایر امورا ایشان یاد گرفته بودند

و بران اصرار پیوریدند و باین جهت آن حضرت نیز مدت مسکروندی میگرداند از اینکه کوشش ایشان و قصد و نیتها
چون از این معنی آگاه شدند تلاقی و تدارک نزد مامون میفرمودند و خطای او و درای بر او ثابت میکردند و در خلوت او را
مهر میبایستند و از اعزاز و احترام آنحضرت و شوق کردن با او در امور و سخن او را شنیدن و همین طریق بودند تا دای و را محض
از انجناب و از اشتند او را بر قتل انجناب پس اتفاق افتاد که روزی حضرت رضاء و مامون با هم کل نمودند و حضرت رضاء از
خود و از ازار هم میبایستد و مامون نیز بجهت مشتبه کردن امر مردم اظهار تمارض نمود و عباد الله بن بشر گوید که روزی مامون را
امر کرد تا ناخن خود را در آن کرم یاده بر قدر و مقدار و معهود و گفت یکی اظهار مکن چنان کردم بعد از آن مرا طلبید و خبر داد و که
شبهامت شبیه میباشست و بمن گفت اینها را در آب شیر بکن پس چنان کردم و مامون مرا واکدارده و خورد رفت و بر حضرت صادق
شد و گفت در چه حالی آنحضرت فرمود امیدوارم که آفاته کلی شده باشد مامون گفت من هم امروز بهترم یکی از اطباء امروز نزد شما
آمده فرمود که بنیامد است نزد من مامون در غضب و غلامان خود را صادر و گفت ابان را ضرر و در کار است همین است
انگاه مرا طلبید و گفت بنیامد که برای نارانی ما چون او دم گفت بنشین و ابان را بکمر من چنان کردم و مامون بدست خود آن
انرا با حضرت رضاء خورایند و همان سبب فات آنحضرت شد و در روز نداشت که آن حضرت وفات یافت و بعد از بیرون
آمدن مامون از نزد انجناب بواسطه هرج و مرج خدمت آنحضرت فرمود قد فعلوا یعنی آنچه میخواستند کردند و فتنه
افزایب مظلوم مشغول تحجید و تحجید خدا بودند تا اینکه ابن دارقانی را بدو کرد و علی بن الحسن کاتب و عبید الله بن عبد
و موسی بن نصر از این روایت کرده اند که آنحضرت سبک و غریب بر قصد نمود و مامون سوار شده رفت بخانه آنحضرت و
از آن چیزی از قوطی نقره برداورد و بعد از آن غلامان خود را داد و گفت چیزی از آن را در سینی بر من بیا دست و بعد از آن گفت با و کرد
خود را مشوی بهرام من بیا و رفت خدمت آنحضرت نشست تا آنحضرت را فصد کردند و از جمله این سه نفر را وی عبید الله
که فصد را بعد از آن نار کرد علی ای حال مامون بهمان غلام معهود گفت چند دانه انرا از باغچه که در خانه آنحضرت بود بیا
و بهان غلام گفت انرا داده کن و چون دانه کرد امر کرد تا انرا فاش داده بهمان دست ابانرا گرفته و با مرید دست خود بان جناب
که میل کند حضرت فرمود حال تا مل کن تا امیر المؤمنین برود مامون گفت نه بخدا قسم در حضور خودم بخور و اگر طوبت بسیار
معدن من هم نبود بخوردم پس مگر خورده ان ابان را و مامون بیرون آمد تا آن عصر را نکرده بودیم که آنحضرت را بخواه مجلس نقاشی باشد
و مجموع احتشام و انعام غریب مظلوم باین آمد مامون فرستاد که عبید الله بملت قصیدی که اتفاق افتاد ضعف و قوتی
در سینه و این اسهال شد و چون شب شد بیشتر فل شد و تا صبح ان امام غریب ابن دارقانی را و داع نمود و امر کرد که بر زبان
مبارک جاری شد این بود قل لو کنتم فی بؤیة کذرا الذین کتب علیهم القتل الی مضایعهم و کان امر الله قد را متقدما و صحیح
نمود مامون آمد و امر بتفصیل و تکفین او نمود و با سر و پای برهنه از عقب خنجره او روانه شد و میگردید و میگفت ای برادر من
اسلام از دقتن تو سوراخ و منهدم گردید و تقدیر الهی تدبیر من غالب شد و کد هرون را شکافت و ددان جاد فن کرد و گفت
امید دارم که از برکت قریب جوار انجناب منتفع شود و تخفیف عذاب او باشد یا ارض طوس سقا الله رحمة ما ذلک
من انجرات یا طوس طابت بقاعک فی الدنیا و طبیعتها شخص نوی سبا اباد مرئوس شخص نوی علی الاسلام مصغر
رحمة الله معبود و مغوش یا برة انت قبر قد نضمته علم و حلم و تطهیر و تقدیس فخر افانک مغبوط ایچته و بالملاک
الابرار معشوس فی کل عصر لئلا منکم امام هدی مزبده اهل منکم و ماوش و دد مالی معیون روایت کرده از ابوالصلوات
مرویی که روزی در خدمت حضرت رضاء بودم بمن فرمود که داخل شو این کسبیدی که قبر هرون را بشید و دان جاست و

گوشه آن مشت خاک را برای من بیاور و چون رفتم و آوردم و در برابرش ایستادم گفتم که خالک از من و تو کرد و خالکی که از پائین
پای هر دو برداشته بودم و بخت بد من و فرمود که در این جا از برای من قبری کنده خواهد شد و سنگی ظاهر میشود و وقت
خفیه کردن قبر که اگر تمام نبیسه و کلنگهای خراسان را بکند و اندازد برای کندن آن سنگ میسر نشود و هم چنین خالک پیش رو و خاک
بالای هر از این چنان فرمود بعد از آن فرمود آن خالکی که در سمت منتهای قبر هر دو برداشته بودم فرمودید که آن تربت خواهد بود
و اگر در اینجا خفیه شود از برای من و اگر که هفت بالا پائین بودند بر زمین و ضریحی از برای من شکافند و اگر قبول نکردند و خوا
که محضر را دهند اگر این ایشا را که در فداع و بکوجب محضر خفیه کنند که خدا تعالی بقدری که خواهد وسعت خواهد داد
آن را و بعد از آنکه چنین کردند دنیا لای سر من تری ظاهر شود و آن هنگام آن سخنی را که بتو تعلیم مینمایم بخوان که ابانان قبر
خواهند جو شید تا بر شود آن محدومهایان کوچک بشیادان اب پیدا شود و فلان نانی را که بتو میدهم بپزه کن و بریزد
اب که آن ماهیان خواهند خورد آن ماهی را و چون آن ماهی تمام شود ماهی دیگری پیدا شود و آن ماهیان بپزه را بخورند و آنکه
هیچ از آنها نماند و آن ماهی بزرگ نیز پیدا شود آنکاه سخن دیگر بتو تعلیم نمایم دست خود را بر روی اب بگذار و آن سخن را بگو
ایها فرود و در زمین هیچ نماند از آن و همه این کارها را در حضور مأمون بعمل آور بعد از آن فرمود یا ابا الصلت فرما صبح بیات
من که این ملعون را خواهد طلبید و چون بر او داخل شوم و بیرون ایم از نزد او اگر سر برهنه بیرون آمدم هر سوالی داری بکن
که جواب از من خواهی شنید و اگر سر پوشیده آمدم بامن سخن مگوی بوالصلت گوید که روز دیگر رفتم خدمت آن جناب آن حضرت
وقت خود را پوشید و نشست در محراب خود و انتظار میکشید و آن اشاعلام مأمون داخل شد و باو گفت جابمیر المؤمنین پس
آن جناب برخواست و گفت خود را پوشید و گویا زبان حال میگفت نظر مبرم بادل غمگین ولیکن شادم مبرسد بوی صافی
بمنار کدام غم نباشد که کند زهر جفا و برانم میرد از این ده برضا آبادم که وصل بود و نظر نیست عجب که دل و ده
بطوفان مصیبت دادم سر بر دفر عشقت عیان در نظر حکم در بر کرد یاد داد آشنادم پس براه افتاد من نیز از عقب
او رفتم تا آنکه داخل شد بر مأمون و در پیش روی آن ملعون طبقی از انکور و طبقهای دیگر از سایر مہوجات و خوشه انکوری در
آن ملعون بود که بعضی از آن زهر مار کرده بود و بعضی دیگر مانده بود و گویا بعضی از آن خوشه را زهر آلوده کرده بود و بعضی
نکرده بود و از آنجا که زهر نداشت بخورد چون آن حضرت را دید از جای خود جسته با او معانقه نمود و میان دو چشمان او را
بوسید و بر روی مسند خود او را نشاند و خوشه انکور را داد بدستان حضرت و عرض کرد انکوری از این بهتر تا بحال ندیده
ام حضرت فرمود شاید در بدبشت انکور از این بهتر مبرسد مأمون گفت از این میل کنید حضرت فرمود مرا معاف دار از خوردن آن
مأمون گفت لابد باید میل کنی چرا اینجوری مکر ما را شتم میداری از ما بد مظنه میباشد و خوشه را گرفت از آن حضرت چند
دانه از آن خورد و دوباره داد بحضرت پس آن حضرت سه دانه از آن انکور را میل فرمود اما چه انکوری بود نظر چه انکور
از نهال غم رسید بنهر کین مأمون پرورید چه انکوری را با چون نیم مار کلو کرد درون سوز و عجز خوار چه انکور
عداوت باغبان سرانگشت ستم داده نشان طبق از آتش پنهان انکور بجلی بخش نخل وادی طور قطعه دیگر
نان مهوه رسید چون بکامش لبریز شاره گشت جامش اناب چه آتش بجان زد بکنشت زجان بر استخوان زد
سرافندش زهر جان کاه شد از تن سینه بکافاء برخاست و شمع از میانه باه و سر شک شد و آنه پس
انداخت آن خوشه انکور را و برخواست مأمون گفت بکجا میرید فرمود بهمان جا که از عجب من فرستاده بودی نظر
جواب داد بدو آن سپهر ازادی روم بسوی مکانی که تو فرستادی پس با سر پوشید از نزد آن ملعون بیرون آمد

و من حسب الفروقه ان امام مظلوم هیچ نگفتم و از دیدن اشک حسرت میباید داشت و میباید دیدم و میگفتم نظم فلك خرابی
ظلم کن ولی بحسبنا نه انکه انما ایمان کنی و ظلم خراب پس انقرب مظلوم داخل خانه شد و امر فرمود که در خانه را بپند
بستم و در فضائی خانه نالان و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی را دیدم که بسیار خوش رو و خوشبو و شبیه ترین مردم بود
بحضرت رضام پس پیش رفتم و گفتم چگونه داخل خانه شد و حال آنکه در بسته بود فرمود انکسب که از مدینه میبندم مرا بطوس
رساید انقدر بسته نیز مرا داخل کرد انید گفتم تو کسی گفت من برگش ایمان بهاری منم در کشور دین ناجاری منم
نوباوه باغ رسالت منم سروی کبستان جلالت منم در کشور تسلیم شاهی فافلا انضام انباده ماهی منم انذمره
محت نصیبان منم فرزند ابرشاه غریبان منم در کشور دین دستگیری منم در شهر بند غم اسیری منم نوباوه این
خورد که سوز دل ز جانش تاب برده منم حجت خدا بر تو بر جمیع اهل ارض منم محمد بن علی بن موسی الرضا که پیوست
نزد پدر و برادر خود و مرا نیز همراه خود بر دو چون نگاهان امام غریب بفرزند دلگند خود اما از جای خود بگست و او را ند
کشید و بسته بی کینه خود چسباید و ما بین چشمان او را بوسید و او را در رخت خواب کشید و حضرت جواد بر روی
بزرگوار خود را انداخت و دست پای او را بوسید و بگریست پس سرگوشی بسیاری کرد که من نفهمیدم انکاید کنی
از دهان حضرت رضام بیرون آمد که از برفت سفید تر بود و حضرت جواد انرا بپسید بازبان خود پیر دست خود را میان
پیراهن و سینه خود برد و چیزی مثل کجشک بیرون آورد و حضرت جواد انرا بپسید و فرمود و بعد از آنکه اسرار عظمت و قد
رسالت را باو سپرد شهادتین بر زبان مبارک جاری ساخت و بالرفیقه الاعلی کویان روح شریفش باشیان قدس پرواز نمود
دران وقت در عری و مظلومیان بزرگوار تزلزل و عالم ملک و ملکوت افتاد و قدسیان ملا اعلی و ملائکه اسمائیه باه
و قاله و افغان پیراهن صبر و سکون را دیدند و در مصیبتان امام مظلوم چندان گریستند که بنیاد صبر را خراب نمودند
و کویان زبان حال ان بر گزید حضرت فدای جلال در ماتم بد بزرگوار بدین مقام ترقی بود نظر دودا که ان امام زمان از
جهان برفت پاک اینچنان که آمده بود اینچنان برفت جانش که شاهان سعادت شگابود او از طبل شاه شنید و
برفت غم شد محیط مرکز عالم زهر کران کان مرکز محیط کرم از چهار برفت دلها اسیر غم که امام حسین نماید جانها تن بد
که امام نغان برفت چون مردمان دیدند شدم غم و تسکین اشک از بسکه آیم از تره خوفشان برفت گفتم بر من بشیخ غش
نند که بر غم زور کرد و قوت نظوان میان برفت و گاهی بین من از سوز دل خود اظهار میفرمود هر موی بر من شود آبکاش
صد زبان نامن هر زبان غم دیگر گم بیان دین ماتم ان سپهر بقا فون گریستی از چشم اختران همه شب خون گریستی ای
کاشکی که من همه تن چشم بودی نامن در این غم از هفتون گریستی کرد و انچه کرم برفت شکی چشم خطاب اشک جگر
کون گریستی اضعیف گریستی بکست قدسیان بر خال از صوامع گردون گریستی کوانکه چشم خود همه عمر ترند بد
تا در من بدیدی اکون گریستی چشم مرا ز کینه بسیار نماید کوفون دل مدد دشتی چون گریستی باران حسرت اسیدی
سبیل غم ز اشک بر جای بد کردل مخزون گریستی و کویا ابوالصلت زبان خالش بدین مقام کویا بود هان خامها کبود
کنیدای سران دین چون از میانه رفت سر سره دین هر بامداد بر در دولت بر ای و احباب صفت کشید زهر لقا
او هر یک بجای خود پی تحقیق طلب یارب چه حال شد که نمی ماند جای او ان نیست زبان قیل کرد ست جای خج چا
انکند بحسب بقای بقای او شد در بقای حضرت نابی بقای محض با با بقای جمله مدای و شکر خدا که بر دل او
اگر چه هست صد کوه غم و واقعه غم فریاد و لیکن بیاد کار از او ماند سرودی کش نور بخشش و غم شد سیاهی

ماه و هفته برج نهم هفت ساله شد تفویض حکم و امر ائمه برای او نشدند و هر یک ائمه که جان من بادا و چون اجله
 عتبان فدايی پس حضرت جواد فرمود ای ابوالصلت بخیز و از کتوی و طاق سطل و بار بیا و در عرض کردم که و ایضا هرگز ای خیر
 نبوده فرمود هر چه میگوئی بعمل بیاورد و چون داخل پیوستم دیدم که ابی ظریف گذارده پس بیرون آمدم و دامن پنهانی خود را
 بالا زدم که یاری کنم و او فرمود پس برو یا ابوالصلت که کرم بگرهست که مرا امداد کند بیستین پندم پس آنحضرت او را غسل
 انگاه فرمود و برود و پیستوان سبیدی که کرم و خطوط آن جناب در اوست حاضر کن چون رفتم سبیدی که هرگز ندیده بودم دیدم و در
 او دم و خدمت آن جناب بودم پس کفن کرد او را و نماز بر او کرد و بعد از آن فرمود تا بوی بیاورد عرض کردم بروم نزد بخار و بگویم بشارت
 فرمود نه در کتوی بسیار بود و بیار چون رفتم تا بوی دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آمدم حضرت رضا از آن تابوت گذارد
 و ایستاد و در رکعت نماز کرد هنوز فارغ نشده بود آن جناب از نماز که دیدم تا بوی بلند شد و سقف و طاق شکافته شد و تا
 رفت گفتم باین رسول الله خالامون می آید و از ما مطالبه حضرت رضا از اینکند چه جواب بهم فرمود نشویش مکن که حالا
 بر میگردد بعد از آن فرمود که هیچ پیغمبری نیست که در مشرق میرود و در مغرب میسر مگر آنکه خدا جمع کند میان ایشان و
 روح و جسد ایشان را یکدیگر برساند هنوز آنحضرت صحبت میداشت که دوباره سقف شکافته شد و تابوت بر زمین گذاشته
 شد بعد از آن حضرت جواد نفس از تابوت در آورد و در پنهانی و زار او پوشانید و در رخت خواب او را خوابانید و پیغمبری
 که گویا هرگز غسل نداده و کفن نکرده اند و فرمود ای ابوالصلت برو و در آواز کن که مأمون در عقب رایتاده است حضرت
 جواد غایب شد و چون در آواز نمودم مأمون با غلامان خود داخل شدند گریان و غالاتان و گریان خود را چاک زده و
 و سینه خود میزد و میگفت فحش بک یا سیده و داخل شد و بر بالای رانجناب نشست گفت مشغول بجهنم شوید و
 کرد تا قبر او را خفر نمایند و بهما رسید که حضرت فرموده بود همه علامات و اموری که فرموده بود ظاهر شد و بعضی از
 ندیمان او با و گفتند که تو نمیکوی که او امانست گفت بلی گفتند اما پائین پای کسی بگر دفن نمیشود و باید چه در
 وجه در غمات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد در مبله قبر مردن بجهنم او خفر نمودند من گفتم امر کرده است من که هفت
 پنهان زمین برویم و ضریحی زیر پای او شکافیم مأمون گفت هر چه ابوالصلت میگوید بکنید مگر شکافتن ضریح را اگر از اینکند
 بلکه بعد از برای خفر کنید و بعد از آنکه آب و ماهیها در آمد تعجب جیسم نمود و گفت همیشه حضرت ضام غایب بسیار از
 بمایم بود در حیات خود و حال خمر و عفات خود میباید و زبری که مایم او بود گفت میدانی در این ماهیها از چه خبر داده
 گفت نه گفت اخبار نموده است بگو که ملک شما بنی عباس با این همه کثرت حقیقت و طول مدت مثل آن ماهیان در تنه میباید
 و همینکه مدت شما منقضی شد و اتمها دولت شما رسید کسی رت از ما میرسد و بر شما تسلط میشود که همه شما را فانی
 خواهد کرد گفت است کفایت میکند آن مأمون بمرگشتن آن پنهانی که کفایت ماهی پیدا شد و بعد از آن ناپیدا شد و اینها را
 گفت چه بود گفتم فراموش کردم و در ذهنم نماند و دروغ نگفتم یا وجود آنکه قبول نکرد و باین جهت مرا حبس نمود و تا یکساعت
 در زندان آن ملعون بودم و در لشت شدم شب جمعه بود که یحیی کوفت مرا دعای بیسای کردم و منوسل بجهنم و اهل
 اظهار او شدم هنوز تمام نشده بود دعای من که دیدم مولای من ابو جعفر جواد حاضر شد و فرمود یا ابوالصلت دلش شکافته
 عرض کردم بلی بخدا قسم فرمود بر خیز و بیرون بیا و دست انداخت بر خیز و کند و همه را باز نمود و دست مرا گرفت و از آن خانه
 زندان بیرون برد و کشیک را بردار بودند و نگاه میکردند و مارانند و بیا دیدند نتوانستند سخن گویند و چون از در
 زندان بیرون آمدم فرمود بکجا میخواهی بوی گفتم بخانه خودم در هرات فرمود دای خود را بصورت خود بگیر و دست مرا گرفت

خیال کردم از طرف راست بپایان خود را باز کنم چون باز کردم دیدم در خانه خودم ایستاده ام فرمود
 در امان خدا و رسول که دیگر او را نخواهد دید و نه قوا و اوجان شدند بچنان که ناله و زاری و زاری و زاری و زاری
 کرده از بچنین آگهی که بعد از وفات حضرت روزی مامون و عیسی بن ابی طالب که شاعر و مداح حضرت و از جمله موالی خاصین
 و امان بر جان او داده چون حاضر شد من در نزد مامون بودم با و گفت خضیه زایشه که در مرتبه حضرت رضا گفته بچنان
 انکار کرد و اصرار نمود تا آنکه از امان طایفه و او نیز از امان داده بر خواندن آن چنانچه سابق امان داده بود پس شروع کرد
 خواندن آن خضیه تا با بنجار رسید و فی موالیک حضرت مشغله من این بیت بمقتود علی اثر که من فدای علم الطغیان
 و غایب صید التریب عن انبی الحسین و سرهم بمقتله و هم یقولون هذا سید البشر خطاب نمود که ای عیسی
 آوردن تو کیفیت احوال و آنچه گذشت بر اقایان تو افتد رست کمتر از آن که از فکر خودت چه قدر دست باز نهادی و عیسی
 که بلا از بدنه های نازنین ایشان جدا شد و چه در بهای چون ماء تابان که بر روی خال کرم افتاده و خاک اوده شد حسین
 فرزند رسول خدا با بدن پاره پاره بدان حال افتاده است و شب و روزی است پیغمبر عبور بر قتلگاه او نمایند و میگویند آن
 سید و بزرگ خلافت ایامه الشوع ما جازیت احمدهی خیر السلا علی التزیل و الشور خلفه و علی الانباء عین
 خلافة الدنیا و انفا و ذی بفر ای امت بد کرد از این چه تلاقی حقوق پیغمبر بود و شرای تصدیقات و ختمهای که آن
 بر کوار و آوردن فرمان و سوره های آن و بهدایت آوردن مردم بدین حق دادید و خلیفه و جانشین او شدید و اولاد او را
 شدن کرکان و محافظت کلنگار و کوفتند بچین آن کم گوید با بنجار رسید بود که مامون را از بی کاری فرستاد و چون برگشت
 دیدم با بنجار رسید بود که بقیع من الاحیاء فکله من ذی بیان و لا یکر و لا مضیر الا و هم شرکاء فی دعاتهم کانت
 ایار علی جزر قتل و اسرا و تحوفا و منهبة فل القرام باهل الروم و الجزر یعنی طایفه از طوایف اعراب باقی ماند
 از آنها که پیش از ایشان را مکرانکه شریک دین و اهل بیت پیغمبر شدند بطریق که کشتار اسلام شرک می کنند و قتل
 نعم و فرات و سایر کردن وفات کردن و ترسانیدن و در بدست ساختن ایشان از امت معدودینان قتل و لا اری لینی
 القاس من عذیر قوم قتلتم علی الاسلام و کلمهم حتی استکوا و اجازوا علی الکفر ابتداء حریف مروان و اهرم بنو عیسی
 الات الحق و الوغر بنو امیه و در اینچنین کردند از قتل و هارم و اهل بیت پیغمبر صاحب عیسی نام چه نریم باطل خود تلاقی که
 خود را که در بدو واحد و غیر آن که بر دست امیر المؤمنین اتفاق افتاده بود نمودند و شما از اول و هله اسلام ایشان را تکلیف
 باسلام کردند و چون ایمان نیاوردند کشتید اسیر کردید ایشان را بعد از آنکه مفکر و مسلط شدند باز کفر قدیم خود را ظاهر
 نموده تلاقی کردند از بی حریف مروان و طایفه بنی عبیط که همه ایشان از بنی امیه میباشند کشته در سینه و عداوت قلم
 داشتند با بنی هاشم چنانچه سابقا ذکر کردیم و اما بنی عباس از اهل بیت پیغمبر بودند و بنی هاشم چنانچه ایشان باریک و درشت
 انعام خود که با افعای اسلام بلکه تشیع این اعمال از ایشان صادر شد اربع بطوس علی فرائی که به آن کت ربعین
 و طر فرائی بطوس خراسان کلمهم و غیر شرم هدام العبر ما یفزع الحرس من قریب الزکی و ما علی الکی قریب الحرس من
 هیئات کل ارض و در بنجا کتب که یادم نماند داشت و قدر اگر خواهی که اسان شود و ملازم طبع تو بیفتد آنچه در بنی
 طایفه بد بنیاد دادم از قتل حرمت ذات خست با اهل بیت پیغمبر ملاحظه طوس قری که از برای امام طاهر و طاهر فرزند
 موسی بر جعفر و داود است بکن اگر میخواهی اسان شود بیفتد غایب و زنی که دو فرزند یک مکان در طوس افرشد یکی از بدترین
 خدا و یکی از بهترین همه خلق خدا و این از عمر نهایی و ذکر است اما چه نفع حال غمغون بدتر از همه خلافت که مرون باشد

داد و نزدیک بودن مدفن او بعد از حضرت ضار و چه ضرر و نقصی لاحق بحال آن حضرت شد از مجاورت آن ملعون بلکه هر کس
 در کار اعمال نیک و بد خود میباشد پس هر چه خواهی بکریادست بردا پس مامون عمامه خود را بر زمین زد و انقدر بر سرش
 صورت خود زد که بهوش شد و بعد از آن گفت بخدا راست گفتم ای عیسی و در دلایل جبری از محمد بن خالد روایت کرده که در مدینه
 روزی در خدمت حضرت جواد بودم فرمود ای مردوار شو کهتم بچاهادی و شوم گفت چنانکه میگویم سوار شو پس سوار شدم و پیش
 رفتم تا آنکه بوادی یا کور الی رسیدم فرمود من جابابیت پر استادم و آنحضرت نباید داشتند من چنان ایستاده بودم بعد از
 سماعی تشریف آوردند پرسیدم بچاهادی و شوم فرمود رفتم و پدرم را در خراسان دفن کردم و برگشتم و از اعلام الوری زائمه
 علی مرویت که وقتیکه حضرت عثمان غنی بخراسان بود من مکرر خدمت حضرت جواد رسیدم و اقوام و اقارب آنحضرت نیز
 می آمدند و بران یاد کاران که آنها سلام میکردند و روزی نزد آنحضرت بودیم که جابابیه را طلبید گفت بحضرت قاری خوشی
 بگو که فردا بجهت طعام غرا و سفره ما حاضر شوند و همه چنان شدند که چه سفره و چه غراست چون فردا شد و سفره داد
 گفتیم ما تم چیست فرمود ما تم بهتر کسی که بر روی من میباشد بعد از چند روز خروفاات باو الحسن ضام رسید و تامل
 کردیم در همان روز فوت شد بود و در عبود و کشف الغمه و امالی غیر آنها روایت کرده که چون آنحضرت مامون و ابی جعفر
 شمر امایج بسیار و ضایدها را در ذکر فضایل و مناقب آن برگزیده و تالیها را گفتند و جوانان و انعامات بسیار از مامون
 و عذرا و از انجناب و سایر مردم علی قدر احوال با ایشان میرسید از انجناب ابونواس جلو استرا بخواب گرفته و گفت
 مطهر و نقیات ثیابهم بحری الصلوة علیهم ایما ذکرُوا من لم یکن علویا حین تنسبه فماله من قدیم الدهر مفتخر
 قال الله لما بدا خلقا فأتقنه صفا و اوصطفا کما اتقاه البشر و اتم الملاء الا علی و عنده علم الکتاب ما جئت به الشوم
 پس آنحضرت فرمود که شعری چند از برای ما آورده که هیچ کس تا بحال نیاورده و سیصد شریفی و استری که بران سوار بود
 و اجسام رویت که دران اثنا شعر امایج خود را میزدند و میخواندند ابونواس ساکت بود مامون باو گفت که تو از همه شعر را بگو
 چرا در این باب هیچ نمیگویی گفت قبل از آمدن آناس طرا فی قونین الکلام النبیه ضلی ما ترک مدح بن موسی لکنا
 الی بحقر من قلت لا اکتدی لمدح امام کان جریلا خادما لابی مامون را بسیار خوش آمد و ضعف آنحضرت همه شعر را داد
 بود باو داد و از جمله شعر را عیسی خراعی نیز داخل شد و قصیده ناشئه مشهوره را خدمت آنحضرت عرض کرد و چون بانجا
 رسید و قریب بقدر دینغیر یکینه قصتها التجر بالغرابت آنحضرت بسیار گریست و صدای گریه از پشت پرده مخمر آنجا
 بلند شد بعد از آن فرمود بخوان عرض کرد در هر چه عرض کنم و حال آنکه سانه نو بر سر شیعیان و موالی کسند و است خدایا
 شیعیان را مدای تو کند فرمود این رویت را ملحق کن و قبر طوس یا لها من مصیبه اتحت علی الاحتشای بالزفات الی
 حق یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات و عیسی عرض کرد یا بن رسول الله این چه فریست که در طوس است و قبر
 کیست فرمود قبر من مظلوم غریبست روزی شب ها چندان منقصی نشود که طوس محل آمد و شد شیعیان شود و از این
 و در رسی که هر که زیارت کند مرا در غربت با من در درجه من خواهد بود در روز قیامت کاهان او امر زید شود و چون
 بانجا رسید که خروج امام لاحاله خارج یقوم علی اسم الله بالبرکات یبزی فینا کل حق و باطل و یجری علی النما و الغمات
 آنحضرت گریه بسیار شدیدی فرمود و سر خود را بالا نموده فرمود یا خیر اعی یوح القدس بر زبان تو گویند باین دو بیت
 حال میشتان ان امام را و میدانی که چه وقت خروج میکند گفت از شما ها شنیدم که کوی شما ها خروج خواهد کرد که زمین
 از فساد خالی کند و مملو از عدالت سازد فرمود امام بعد از من بمحل میرفت و بعد از او علی میرفت است و بعد از او حسن پس

علی است و بعد از آن حجة قائم منتظر است و اگر نماند در دنیا مگر یک روز خداوند از آن روز بگذرد و آن روز که ظهور کند غیر از خدا که نماند و از عدم رسول خدا هم برینید و همین را فرمود مثل او مثال ساعه یعنی بیغیبت است
لَا يُجْلِيهَا لَوْ قِيَّتْهَا إِلَّا هُوَ يُقَلِّتُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْخُذُكَ إِلَّا أَفْئِدَةٌ تَرْجُو أَنْ يَكُونَ لَكَ رِجْوَى لَوْلَا أَنْ يَكُونَ لَكَ رِجْوَى لَوْلَا أَنْ يَكُونَ لَكَ رِجْوَى
تشریف برد و بعد از آن ساعه یعنی هر روز آمد و صد شرفی رضوی را دید و فرمود مولا ای من فرموده این را تخرج کن و عجل عرض کرد
من از برای این نیامده بودم و قصیده از برای طمع نگفته بودم و پس از آنم و بخادم گفت عرض کن و خواست لباس خود گرم کن آن
برای تبرک پس حضرت رضاء جبهه خری با همان صد شرفی پس فرستاد و خادم گفت فرمود این زندگانه دار که کار تو می
و محتاج بان خواهی شد و در روایتی دیگر وارد شد که پیراهنی و دستمالی تمام فرمود پس عجل بپشت این قصیده از زمان
نیز پنجاه هزار درهم گرفت و از فضل بن سهل و نیز میسلمی گفت و اسبی را و او را بعامه که بجهه دفع بازان و محافظت آن بکار
آمد و چون از اجست براق نمود و عرض داد دندان با و بر خود دند و همه قافله را برهنه کردند و با و قافله ایشان را
بستند و عجل نیز از جمله ایشان بود و گوید و در بسیار مری بود و بازان هم می آمد و من برهنه و دست بسته و دند
بازان متفکر و خیران بودم و دیدم که مری پسر سفید از آن کردهای که در قافله بودند سوار همان اسب من میبانشد و همانجا
با آن را بر سر خود کشید و میگذرد و این شعر را میخواند مدد در آیات خلعت من تلافی و که میبکشد و میبکشد و میبکشد که دند
و کرد بدین نسبت شیعی نباشد پیش رفتیم گفتیم سیدی این قصیده از یکت گفت ای بر تو را چکار است بان که میبکشد و میبکشد
من که خبر خود دانست گفت این قصیده از آن مشهور تر است که ضابطه از آن شناسند که گفت عجل خراسانی شاعر الفخ
خدا ای جزای خیر را و داد گفت بخدا قسم ان من و قصیده نیز از من است گفت ای بر تو چه میگوئی گفت از آن مشهور تر است که گفت
بایات نباشد پس فرستاد و اهل قافله را طلبید و از ایشان تحقیق کرد و همه گفتند بل این و عجل خراسانی است پس فرود آمد
خود باز نمود و اهل قافله را و همه را بچید و اموال همه را حقی سوختی از هر که برده بودند نامر نمود و پس دادند و بسیار محبت
نمود و بهرام ما آمد تا ما را به ما من رسانید و اینها همه از برکتان پیراهن و دستمال بود و از آن جا بقیلم مدو مردم قم در مسجد
جامع جمع شدند و قصیده را خواند و مال و خلعت بسیاری اهل قم با و دادند و چون حکایت جبهه حضرت را که با و انعام داد
بود شنیدند الناس واسطه بسیاری نمودند که بایشان بفروشد بجهه تبرک قبول نکرد گفتند یکت پارچه از آن را به از آن
بیا و فروش قبول نکرد و چون از قم برآمد جمعی از الواط و آباش قم بیرون آمدند بر سر راه او و جبهه را گرفتند و او پس گفت قم و قم
الناس کرد که پس دهند قبول نکردند و هر قدر در بزرگان و پیران ایشان منع کردند و گفتند پس بدهید پس ندادند و عاقبت
از آن زاد کردند و قیمت ما بقی را نیز دادند و از آن عجل بجز و رفت بدندان آنچه در خانه بود برده اند و هیچ چیز نماند
نگذاشته اند پس آن صد حینار حضرت را ویناری بصد دینار فروخت بیعیان و ده هزار شرفی بهم رسانید و آن وقت
آمد که آنحضرت فرموده این صد شرفی را نگاه دار که بان حکما میبشوی و آن پارچه از جبهه را نیز بر چشم خارده خود بکس که بسیار
ضلع خاطر با و داشت و چشم در دستش میبهم رسانید بود و کل اطباء از معا حجه آن خارج شده بودند و از سر شرب تا صبح خیم
بود چون صبح شدند ندانند از برکتان شفا یافته است و در روایت دیگر وارد شد که ابن ابراهیم بن عباس و عجل مرد و قصید
در مدح آن جناب گفتند و آن حضرت بفرست ده هزار درهم انعام فرمود ابن ابراهیم ده هزار درهم خود را نگاه داشت و از آن خرج
و بخشید یک بسیاری نمودند و بود و تمام نشد و چون مردی که در آن انقیته آن خواه نمودند و عجل آن ده هزار درهم
خود را بصد هزار درهم فروخت و از جمله برادران آن حضرت بدین موی و مدینه خروج کرد و عاقبت ای بن عباس القس

و سوزانید و کشت و بهر علت از اندیدالنار نامیدند و بعد از آنکه ابوالسرایا کشته شد لشکریان زید متفرق شدند و مخفی شدند
 سهل که لبر الکمر آه تقصیر نموده او را گرفت و جلاد طلبید تا او را کشتن برنج حاج بن خیمه گفت آنها الا بر تخیل مکن بدین امر و اگر از امر تو
 مأمون اموی نبود این باب سبک گفته که گفت هر چه را میگوئی در حق امیر المؤمنین را بدون اذن و اطلاع او مگردانیدی که ابو عبدالله
 پس از آنکه که رفتند نزد جعفر بن یحییای بر مکی مجوس بودند و جعفر او را کشت و سر او را با هدا یا و تحفه ای بدو داد و از برای هر روز
 فرستاد و هر روز هیچ نکفت تا روزی که بر امکه و اقل نمود و خانواده ایشان را تمام کرد و چون سر او را بر سر نهاد که جعفر را بر داد
 باو گفت که اگر جعفر برسد که تقصیر من چیست بگو ترا بگویم ابو عبد الله افسوس میکنم که بی اذن من او را کشتی یا تو نیز افسوس
 از آنکه ده روز دیگر امیر المؤمنین از تو قهر می ملائجه میسر نماند و تو مرید را کشته باشی و همین جهت بر تو یک در حسن بن سهل حاج
 گفت خدا تر لجزای خود داد که مرا اکاه ساختی و کشتن بنیدار موقوف داشت و او را حبس نمود و بهین طریق مجوس بود تا حسن بن
 از بغداد بیرون کردند و بعلت خروج ابراهیم بن مهدی و بعد از آنکه او نیز طایفه شد و بر دندن و مأمون و مأمون باو گفت تو در
 خروج کردی بی خانهای شمنان خود و ما را و اگر روی و اول نما که از بک دیشه بودیم بر د اختری نیکو سیاست بود گفت یا ابوال
 غلط کردی ما ایندفعه که بدو است هر دو خروج میکنم اول بد شمنان ابتدا میکنم مأمون خندید و گفت ما او را بخشیدیم بر برادرش
 حضرت و ضلیم بر یاد او از دایحجاب مرچه خواهد بکند چون او دند و از حضرت فرمود ای بد مغر و شدیدی از گفته اراذل
 اهل کوفه که فاطمه دختر رسول خدا معصومه بود خدا تعالی خدیه او را از آتش دوزخ دور گردانید و حرام کرد بر ایشان جعفر انمجان
 که فهمید ان مخصوص حسن حسین است اگر ترا اعتقاد است که در خالی که معصیت خدا کنی داخل بهشت میدوی و بدعت موی
 جعفر اطاعت بندگی خدا نمود داخل بهشت شد پس تو بهر از بدعت بوده و خدا تر اغیر تر داشته است بخدا قسم که هیچکس نمیرسد
 تقرب الیهی منازل غالب مگر بر بندگی خدا و توقیر کرده که در معصیت بر تبه بلندی میری و بد تو هستی کرده دید گفت
 اخبره من برادر تو میباشم و پدر پدر تو هستم فرمود ما زامی که اطاعت خدا کنی برادر من هستی نوح پیغمبر گفت خداوند از اهل آن
 خدا تعالی در جواب او گفت یا نوح آنکه کس من اهلک آنم عمل غرضای و بد و سنی که علی بن الحسین هم میفرمود که نیکان ما از او
 از ثواب میباشد و بدکاران ما از این و چون از کاه و عذاب میباشد و اخبار پنج نفر از اولاد کور بود یکی امام محمد جواد
 و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر غایت نام داشت چنانچه محمد بن طلحه و ابن الحشاش و عبدالعزیز از علماء و مودعین اهل
 ذکر کرده اند و در اعلام الوری و مناقب گفته اند که سواي حضرت جواد اولادی نداشت و بعضی از ادب شایه بر این نیز وارد
 شده از جمله آنها در ولای جعفر بن عثمان بن سید نقل کرده که خدمت حضرت ضام عرض کردم که امام میشود که در عجب
 باشد فرمود بدستی که اولاد نمیشود از برای من مگر یکی و یکی را و در تیه بسیار هم خواهد سید و عمر شریف انجانب حمل و
 سال و نه ماه بود مؤلف گوید که انقدر از معجزات و کرامات در عصری از مرقم مطهران نبود بدین خبر البشرا مینمود که
 هر یک از آنها حتی اکلیه بر فانیست شایع بجهت اثبات امامت از بر کوار و شیخ صدوق ره دو کتاب چون بسیاری از آنها
 نقل کرده و ما نیز متر کما بعضی از آنها را ذکر کنیم اگر چه در عصر خود نیز کرامات بسیار دیده و استجابه دعا و در امور خطر و دنیا
 مشاهده شده شیخ صدوق نقل کرده از شخصی از صلحاء که در خواب بد رسول خدا و عرض کرد باو که کدام یک از اولاد
 زیارت کنم تا اینکه مکانهای ایشان از یکدیگر دور است و قبرهای ایشان متفرقت فرمود هر کدام بخواهی زیارت تراست
 بیلد و وطنی که داری و در من غریب مدخوست عرض کردم حضرت رضا از امیر مای فرمود بعضی اولاد مرا این صرا بگو
 صلی الله علیه و آله و ایضا و ایت کرده از شخصی سنی ناصبی که از شلف عداوت و بغض هر وقت اسم پیغمبر را میشنید میگفت

شهادت کردند
 و بعضی از ائمه شیعه و غیره
 عرض کرده کدام یک از
 ایشان را زیارت
 کنم

صلی الله علیه و آله فرمود اگر نام اهل بیت پیغمبر برده باشد خلاصه آن شخص با آن عداوت نصیب نقل کرده از ابو بکر جماعی که از جمله مخالفین
بوده که بعضی این مردم امانتی نزد من سپرده و من اودادن کردم و موضع دفن از افراموش کردم و چون مدتی مدید گذشت صاحب
امانت آمد نزد من و مطالبه امانت خود را نمود و مر بهلت فراموش کردن جای من آن چنان شدم و صاحب امانت مرا متهم نمود
و تقصیر میکرد از خانه خود بخاکین بیرون آمدم و چنان بودم دیدم جمع کثیری بنیارت مشهد رضا میروند من نیز همراه ایشان رفتم
و چون بروضه مقدسه رسیدم زیارت کردم و دعا نمودم و از صاحب قبر خواستم که موضع امانت را بمن شناساند شب و خواب
دیدم که کسی آمد نزد من و گفت امانت را در دفن آن موضع از خانه دفن نموده و نشانه های مضبوط بمن داد چون از خواب بیدار شدم
و مراجعت نمودم و مطلقا اعتنا نای خواب خود نداشتم و صاحب امانت ملاقات نمودم و خواب خود را بجهت او نقل کردم او رفت و
همان موضع اخبر نمود و امانت را سر میبرد آن موضع بدو بر داشت و آن شخص ناصبی همین علت مؤمن شد و بجهت مردم این نقل
مینمود و مردم را ترغیب و تحریص بر زیارت آن قبر شریف مینمود و از محمد بن احمد نیشابوری نقل کرده که در خدمت سرور اعراسان
امیر اعظم ابو نصر بن علی صفیانی بودم و دستیار من محبت میکرد و اصحاب و بر جسد میردند بعلت صلی که بمن داشت و اگر ای که بمن
نا آنکه روزی کبسه زری که در آن سه هزار درهم بود مهر کرده و بمن داد که در خانه او بگذارم پس ششم نزد ملازمان او گفتم
بیش خود بگذارده بودم و بنا بعضی از آنها سخن میگفتم کبسه را در دیدند و نفهمیدم و امر غلامی داشت که او را خطم تاش میگفتند
او نیز حاضر بود و بعد از آنکه نگاه کردم و کبسه را ندیدم و از حضار پرسیدم همه انکار کردند و گفتند چیزی در این خانه نمانده
و این چه افتراست که بسته بر ما می دانستیم که بمن حسد میورزند و خوشم نیامد که بامر بگویم مباد امری نماند جز آنکه
بودم که کبسه را چه قسم پیدا کنم و پدرم هر وقت میخواست میبازد زیارت مشهد رضا میرفت و دعا میکرد و از برای او فرج
میشد پس روز بعد از آن رفتم نزد امیر و گفتم که مرا از آن ده که بروم بطوس که شغلی دارم پرسید چه شغلی داری که غلام طوسی را دم
کر بخت است و کبسه را برده باشد از عقب او میروم گفت مباد ابروی خود را از دماغ خارج کنی و امر خود را فاسد نمایی گفتم پنا
میر بخت از آن گفت کی ضمان میشود اگر نیامدی گفتم تا چهل روز صبر کن اگر نیامدم خانه و ملک من در دست کشت تصرف کن و
بنویس یا ابوالحسن خراسانی که در طوس است سباب مرا از من بگیر پس از آن داد و منزل بمنزل کراهه میکردم و میرفتم تا مشهد مقدس
رضوی رسیدم و زیارت کردم و دعا میبستای نمودم و چند رکعت نماز کردم و در بالا ای سرفر مطهر از خدا خواستم که جای کبسه
من بنماید و مرا خواب بود در خواب جناب سول خدا را دیدم که بمن میفرمود باید بر خیز که حاجت تو روا شود و خواستم و بختاید
و حق نمودم و نماز بسیاری کردم و دعا میبستای نمودم و باز از خواب بیدار شدم و سول خدا را نا آید از خواب دیدم که فرمود کبسه را
خطم تاش ندیده و در خانه خود روزی کاغذ دفن کرده و همان طریق سر میبویباشد پس بگشتم و آمدم نزد امیر و سه روز بعد
چهل روز مانده بود که رسیدم و گفتم الحمد لله که حاجت من روا شد گفت الحمد لله پس آمدم بمنزل خود و دخت سرفر خود را اقتصر
دادم و بر گشتم گفت کبسه چه شد گفتم نزد خطم تاش است پیغمبر بمن خبر داد در بالا ای سرفر حضرت رضا دیدم که بشن
بلرزه افتاد و خطم تاش را حاضر کرد و پرسید چه کردی کبسه را انکار نمود و از همه غلامانش غریز تر بود پس امانت دید بسیار
نمود و امر فرمود تا او را بزند گفتم ایها الامیر من را اورد که سول خدا جای کبسه بمن نموده گفت کجاست گفتم در خانه او روزی کاغذ
سر میبویباشد شخصی امین فرستاد و همان موضع را شکافتند و کبسه را سر میبرد آورد و آوردن و امر چون مهر خود را دید بمن
ای ابو نصر یا بنی تبه فضیلت نمیدانستم و بعد از این بنو محبت اگر ام جیبا خواهم نمود اگر میدانستم زیارت مشهد رضا میرفتم
سواری از خود بتم میبدم ابو نصر گفت که دیدم ترکان با من حسد میورزند و در صد حقل من میباشند ترسیدند و ترسیدند

کم کرده است
میرم

در کتب معتبره
جایز و معتبر

ابو نصر غفرانی را نمودم و امدم به نیشابور تو وطن کردم و تا حال در دکان نشست تا ماکسب میکنم و لذا ابو منصور عبد الرزاق بنی
کرده که در ایام جوانی بسیار متعصب بودم و متعصب نواز میشدم و ایشانرا از بیت میرسانیدم و برهنه میکردم تا آنکه روزی بعضی
شکار پرورن آمدند و بوزی با اهوئی سردادم و اهوئی بخت بود تا آنکه اهوینا بر دبدبوار مشهور و ضامن و داخل شو
شد که در آن دیوار بود و بوز دیگر نزدیک و رفت من خود از عقب سیدم و با ابو نصر مرقی گفت اهوئی که حال داخل شد کجاست
گفت ندیدم خود پیاده شدم و داخل آن سوراخ شدم و دیدم بشکل اهو بجای بول او بود اما اهو پیدای او و هر قدر نفحص کردم
پس نذر کردم که دیگر متعصب نواز شوم و بعد از آن هر وقت مری بمن رخ میداد و حادثه عظمی بنیاه صاحب مرقم میردم و فری
میشد از برای من حتی اینکه اولاد کور از برای من نمیشد و فقه سوال کردم از خدا که فرزند زینه بمن عطا کند و مستجاب شد
و یکی بجهت من بهم رسید بزرگوار شد و کشته شد با نفعتم و از خدا و صاحب مرقم خواستم چیزی دیگر بجهت من بهم رسید
و اتفاق نیفتاده که حاجی بخوانم در این مشهد که روان شود و ابضا از هویر سردار خراسان نقل کرده که روزی در نیشابور آمد
بمکانی بجهت اینکه زمینی را بجهت ساختن دارالشفاء بکین کند شخصی عبور کرد از پیش روی سردار و گذشت بغلامی گفت
که این مرد را که هر روز بر گردان و بر خانه تاس بر کردم و چون سردار بر گشت بخانه وقت داشت کردن بود همی سر کرده ها را امر نمود که
بنشینند بجهت طعام خوردن و چون نشستند فرمود بغلام کوان مری که گفتم بیار او را گفت حاضر است بر در خانه گفت داخل کن
او را چون داخل شد گفت با و بنشین پس آب بردست و بختند و طعام خورد و چون فارغ شد گفت الا بجهت سواری خود داری
گفت نه پس الا بجهت بجهت اعراض کرد بعد از آن پرسید خراج داری گفت نه پس مراد درم با و داد و بعضی چیزهای دیگر نیز تفصیل
کرد تا از برای او حاضر کردند و همه را با و داد و نگاه سردار رو کرد بر کمرها و گفت میدانی این چیست گفتند نمیدانیم گفت من در ایام
جوانی زیارت کردم امام رضا را و لباس کهنه داشتم و بسیار بی وضاع و غیر بودم و دعا میکردم و دنیا لای مرا محضرت که خدا مرا
خراسان کند و این در همین وقت در اینجا پیش روی من ایستاده بود و دعا میکرد که همین چیزهایی که با و دادم از الاغ و اسب
خدا با و دهد و خدا دعای مرا مستجاب کرد از برکت صاحب قریه حکومت خراسان رسیدیم امروز این مرد را دیدم باین حال خواستم
که چون او نیز در آن مرقم مطهر دعا کرده بود به بنم بطلب خود رسیده و اگر نیز رسیده بوساطت من حاجت او روا شده باشد و برکت
صاحب قریه از من ظهور نموده باشد لیکن نقاصی از او دارم گفتند چیست گفت در آن وقت که من دعای حکومت میکردم این مرد
بدان وضع محقر بود و مطلب را عظیم دانست و کویا بنظرش این محالی آمد در قدرت الهی پس سرپائی بمن زد و گفت تو باین حال طمع سرا
داری سردارهای خراسان گفتند او را بجل کن و از سر تقصیر و قصاص او بگذر حال که این احسان را با و کردی گفت بخشیدم و این چون
بسیار اخلاص و ارادت با اهل بیت پیغمبر داشت و دایم زیارت میرفت و دختر خود را نیز بدین محمد بن زید علوی داد و بعد از آن که
در جرحان گشتند و او را در ابصر خود و تمام دولت خود را در دست او گذارد و همه اینها بعلت برکت مشهور رضوی بود و
صاحب کتاب مفتی گفت زیارت آنحضرت رفته و بعد از زیارت از خواب بیدار و در روضه مقدسه دعا رو قیادیدم ملکی
از آسمان نازل شد و نوشتن بر دیوار قبر این رویت را و من حفظ کردم من ستران پیری قبر بر رفته بفرج الله
عمن زاره کره فلیات ذا القبران الله اسکنه سلاله من رسول الله بنجبه و الحمد لله رب العالمین

مجلس بیست و هشتم

در ذکر برخی از احوال سعادت اشغال امامین همامین و الدین القامین حجة الله علی جمیع العباد ابی جعفر
محمد بن علی الجواد و صاحب الثم الایادی علی بن محمد الهادی صلوات الله علیه ما علی آبائنا و اولادها الائمة المعصومین

خراسان

در کتب معتبره
جایز و معتبر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي توفقنا لهذا التوحيد والاسلام والتمسك بحجة نبيه وآله ائمه الكرام وجعلنا من الامارين
بشرائهم والمنسكين بولائهم عليهم السلام والصلاة على سيدنا ونبينا محمد المبعوث على الخلق الامام بالملة الحقيقية
والكتاب الفاضل بين الحق والباطل الجامع لجميع الاحكام واليه وعترته وذريته الذين هم مصابيح الظلام ومصابيح اسرار
الذكر وحملة علوم الملك العالم صلوة دائمة ماثمات لا يانم وامنة الله على اعدائهم ومعاذهم الي يوم القيام وذن
مجلس وكفارة است كفتار اول احوال شيعه بعد مفاد محمد بن علي جواد صلوات الله عليه صلوة باقية الي يوم
الشاد ودران سه فصل است فصل اول در كفتار ولادت ونصوص آله بر امامت انجانب كل حق وكافي نقل كره
ومفيد در انشاد كه تولد انجانب دوازدهم ماه رمضان سال يكصد و نود و پنج از هجرت نبوي ع اتفاق افتاد
وماد دران بزرگوار سبكه نوبته يا خير ان بوده و در حديثي وارد شده كه از خانواده مارتبه مادر ابراهيم فرزند رسول
بوده و بعضي گفته اند تولد ان حضرت در ده رجب سال بوده و مؤيد اينست دعايي كه از ناحيه معقده سه بر دست
جليل ابو القاسم بن روح در آمد و در كتب دعويه مذکور و مشهور است اللهم اني اسئلك بحق المولودين في رجب
علي و علي بن محمد المنتجب تا اخر دعا و بعضي جواب داؤد و تاويل نموده اند اين فقره دعا را كه لفظي رجب متعلق بمولود
نست بلكه متعلق باسئلك ميباشد يعني اين سوال و توسل بان دو مولود را در ماه رجب ميكنم فظاهر است كه اين تاويل
دنيا سيد خلاف ظاهر است چاره اول اگر چنين بودي تخصيص بان بزرگوار خروج بلا مرجع بودي و ثانيا لفظ مولودين مناس
با اين معني دارد و ثالثا و حديث صريح نقل شده در ولادت حضرت جواد ع در ده رجب بعضي اهل ائمه نقل شده اند كه
اين تاويل بعيد بدون داعي و ضرورت بخاطر خود و در وقتي كه پدر بزرگوارش از دنيا رفت هفت سال داشته و بعد
مدت خلافت امامان بزرگوار هفت سال بوده و مجموع عمر جليل ان امام جليل بيست و پنج سال دو ماه و نيم بوده و بعضي
ويست و دو روز زياده بر بيست و پنج سال گفته اند و دعوت المنجرات روايت كرده انكليم بن عمران كه بحضرت خاتم كتم دعا
كن خدا فرزند پيري تو كر است فرمايد فرمود دعا كردم و خدا يك فرزند بمن كر است خواهد فرمود كه و ايت من خواهد بود و چون
حضرت جواد متولد شدند و با اصحاب خود كه شبیه موسى بن عمران بجهت من متولد شدند كه در ايام اراشكاف شبیه
مريم ميباشد كه مادر او ظاهره و مطهره و عبي و بعد از ان فرمود كه اين فرزند من بظلم كشته خواهد شد و اهل اسماها
از براي او و بر مظلومي خواهند كرست و خدا بعلالي بر دشمن و ظلم كنده او غضب خواهد كرد و امدت دنائي ميكند و در كوفه
الهم و عقاب شديد خود را اصل خواهد كرد ايندوان شب تا صبح حضرت رضام كهواره جنبايي ان فرزند ان محمد خود مسموم
و با او قكلم ميفرمود و در مناسبات از جمله دختر موسي بن جعفر روايت كرده كه چون شب ولادت ان جناب سيد حضرت
برادر همراطلبيت فرمود اي حكيمة برو نزد خيران و ولادت را حاضر شو با قابله و او را مراد اخل اوطاق نمود و خراجي
بجهت ما كند و دران اوطاق و در اكنست بر روي ميا پس در روز ايشدين گرفت و را و چراغ بي حجه خاموش شد و طشتي و ديگر
خير ان بود و من بعلت خاموش شدن چراغ غلبن شدم و حيران بودم كه ناگاه ابو جعفر در طشت پيدا شد و خيران را كه
سفيد مثل جامه بر او بود كه چنان نور او روشنائي ميباد كه اوطاق روشن شد مثل نور اود او بديدم پس كرفتم ان خيران
درد من خود كند و دم وان پرده نازل شد از دوي او و بر داشت انگاه حضرت امام رضام بعد از ان خود را اخل شد و ما مانع
از امر او شد بوديم پس بر داشت خيران خود را و در كهواره گذاشت و بمن فرمود اي حكيمة خود متوجه كهواره او باش

و چون رفتیم شد ابو جعفر جواد ملتفت بجانب خان شد و بطرف دست راست چپ خود نظر کرد و گفت آشهدان لا اله الا الله
 آشهدان محمد رسول الله پس من تو سیدم و بر خواستم و امدم نزد برادر دم حضرت رضاء و او را مطلع ساختم فرمود ای حکیمه عجبی که
 بعد از این از او خواهی دید پیش از اینهاست و ایضا در مناقب و ابیات کرده که حضرت جواد بسیار سبز و کندم کون بوده و با آنچه
 بعضی شاک نمودند و در فرزند رضا بودن او و آنحضرت در خراسان بود بنی عبدالمطلب حقیقت نمودند و قیافه ذاتان را جمع کردند
 و حضرت جواد را مدتی در سالکی برایشان عرض کردند و چون قیافه ذاتان را چشم بر آنحضرت نهاد برود و افتادند و سجده کردند
 و بعد از آن برخواستند و گفتند ای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان را بر امثال ما اشخاص عرض میکنید بخدا قسم
 این حسنی طاهر و نسیب مذهب طاهرات که از سنان کان زواهر و رحماهای پاکیزه طواهریم و سید مجتهدیم است نیست
 مگر از ذنبه امیر المؤمنین پس آن طفل نزد کار بر بانی بر نهد ترازیغ ابدار فرمود و بعد از آن که ما را از نور خود خلق نمود
 و بر کزیده ما را از برقه خود و ما را امین بر و جی خود قرار داد ای مردمان منم محمد بن علی رضاء پسر موسی کاظم پسر جعفر صادق
 پسر محمد باقر پسر علی سید العابدین پسر حسین سید شهادت پسر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی
 در مثل منی شاک می و دید و برخدا و بر جدم افترا منرید و مرا بر قیافه ذاتان عرض میکنید مجتهدیم که من بهتر از خودان است
 میدانم آنچه در دل خود پنهان نموده اند و من دانای مردمم با آنچه بعد از این خواهد شد سخن راست حق میگویم بعلی که خدا
 بماعطاف فرموده پیش از آنکه عالم را تمام کند و خدا را کوام میگویم مگر اگر نه اینست که مشرکان و ذبیح کافران و اهل بغی هجوم آورده اند
 بر ما و عالم را شاک مشرک و شقاق گرفته است چیزی چند میگفتم که اولین و آخرین از آن قبیله کنند و بعد از آن دست خود را بر
 دهان خود گذارد و گفت یا محمد ساکت شو چنانچه پدر آن قوساکت شدند و صبر کن چنانچه صبر کردند پیغمبران الو العزم و
 مکن که وعده خدای از برای ایشان نیست مگر یکساعت اند و ز که منقضی شود دولت ایشان و هلاک شوند اهل فسق
 فی عدوان و بعد از آن آمد و دست بگردانید و در پهلوی او بود گرفت و براه افتاد و پل کردن همه مردمی که در آن جامع شده
 بودند گذارد و راه میدادند با و مجتهدیم که دیدم مشایخ و بزرگان آل ابوطالب نظر میکردند با و میگفتند الله اعلم خیر
 بچکل رسالت و چون این خبر در خراسان بمحضرت رضا رسید فرمود الحمد لله که خدا بفرزند من شرف ابراهیم فرزند رسول
 خدا داد و بمجاد فرزندم شرف مار به قطبیه داد و چه او را نیز نصبت و ند و تشکیک کردند چنانچه سابق مذکور شد و بعد
 از آن ظاهر شد فساد تشکیک ایشان و فرمود پسر من استی اقتدا نمود با ابراهیم فرزند رسول خدا و از نوفلی مر و بیت که حضرت
 رضا را در قطره ابرو دیدم و سوالی چند از آنجناب کردم و در آخر عرض کردم که حال چه میفرمائی بمن فرمود اطاعت
 فرزندم محمد را بعد از من که اوست صاحب قوام من پس از این سفری که میروم برخواهم گشت و در عیون از محمد بن ابی عیبا
 که کاتب حضرت رضا بود نقل کرده که فرمود ابو جعفر و صبی خلیفه منست بعد از من و در بعضا الدجیات از این قیافه
 که واقف بوده روایت کرده که رفتم خدمت حضرت رضاء در آن روزی که متولد شده بود ابو جعفر و میفرمود خدا بمن
 فرموده فرزند بی که وارث من و وارث آل داود خواهد بود و چند حدیث نصیحت امامت آن جناب سابق بر این در
 احوال حضرت کاظم و حضرت رضا نقل شد و در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید روایت کرده از علی بن جعفر حلیل القند
 عم حضرت رضاء و حدیث طولانی که در آخر آن گفت علی بن جعفر که بر خواستم و دست ابی جعفر حضرت جواد را بوسید
 و بحالتی که طفل بود و گفتم کو اهی میدهم که تویی امام من نزد خدا و حضرت رضا چون دید مرا که چنان گریست فرمود ای
 مکران پدرم نشنیدی که میگفت بابی این خیره الاماء الثوبیه الطیبه بکون من قلبه الظریف الشریف الموقر بابیر جتن

دعدا

۱۳

و صاحب الشیبه بنی پدرم ندای بهترین کبریا و تبه پالند و با کرم باد که از صلب او بهم خواهد رسید قائم مهدی که او را در وقت
 بدر و از پدر و جد خود دور افتاده و صاحب غیبه میباشد که تم داشت که حق خدا بشوم و از صفوان بن یحیی ایضا روایت کرده اند
 که خدمت حضرت رضاع عرض کردم که خدا چشم ما را روشن کرد و بفرزند ظاهر مظهر قریب جعفر بن ابی دوزد انیا و در کسایت
 تو از سر ما که شود اگر خدا بخوایست که چنین اتفاق بیفتد که امام و مقتدای ما خواهد بود پس شاره فرمود حضرتش ای جعفر برو
 پیش روی آنحضرت ایستاده بود من گفتم اوسه ساله است فرمود چه ضرر دارد عصبی بن کریم از سه سال گذشت که بزرگ
 سبوت شد و مثل این مضمون از خیرین نقل کرده که ایستاده بودم خدمت حضرت رضا که کسی این سوال را نمود و این جواب را
 فرمود در اوقاتی که در خراسان بود و ایضا از بنی روایت کرده که قبل از ولادت ابو جعفر رسیدم آنحضرت رضا که امام علی
 تو کیست فرمود امام دیر است یا بغیر از امام کسی خراجت میکند که در حال کنی و لا نداشته باشد بگوید فرزندم امام است
 همین مضمون چندین بار در کتاب غیبه شیخ طوسی و اعلام الوری ارشاد و خراج روایت شده و ایضا از حسن بن محمد روایت کرده
 که حضرت جواد طفل بود و مادر خدمت حضرت رضاع بودیم که او را صد روز و در دامن من نشاند و فرمود او را برهنه کن چون
 پیرامن او را گفتم گفت ما بین دو کتف او را بین چون نگاه کردم نشانه شبیه به مهر انگشت دیدم در پشت نشانه آن طفل بعد از
 فرموده من نشانه در همین موضع از پدرم بود و حال پدرم میباشد و پدر خیرین روایت کرده اند از بنی بن سلیمان از حضرت
 ابن جعفر در منزل از منازل میان مکه و مدینه و حدیث طولانیست که در آن داستان برای این در احوال حضرت رضا نقل
 کرده ایم و در آخر آن مذکور است که ای بنی در همین منزل و در همین مکان فرزندم علی را که وصی جانشین منست ملاقات خواهم
 نمود چون او را دیدی بشارت بده او را از جانب من که بری خدا با خواهد داد که مبارک و امین و مأمون باشد و او بتو خبر
 خواهد داد که ملاقات کرده در این منزل و من چه گفتم بتو پس با و بگو که آن جاریه که این پسر از او بهم خواهد رسید جای
 از اهل بیت مبارک فطیه که جاریه رسول خدا بود و اگر توانستی سلام مرا باین پسران بفرستی بگوید بعد از مدتی از وفات حضرت
 کاظم حضرت رضاع در مدینه دیدم و او ابتدا کرد و سخن گفت که من روی که چکی عرض کردم خدا بشوم اختیار با شماست اما
 خیر نمی دارم فرمود سبحان الله چگونه ترا تکلیف میکنم و کفایت خرج ترانه میکنم پس بیرون آمدیم از مدینه تا رسیدیم بآن منزل
 پس حضرت رضا ابتدا فرمود سخن گفت و این منزل دیده و شنیده بهتر از عمر و حج بود از برای تو عرض کردم بل و کیفیت صحبتی که
 حضرت کاظم داشته بود از برای آنحضرت نقل کردم فرمود جاریه هنوز نیامده است و چون آمد و خریدم سلام را با او
 و چون بیکه رسیدیم در همان سال آن جاریه را خرید و باند شد غافل حمله شد و ابو جعفر متولد شد و برادران حضرت
 رضا امید می داشتند که وارث جانشین و باشند بعد از آنکه او را داشت بعد از آنکه ابو جعفر متولد شد و ما یوس شدند
 حلاوت با من بدون نگاه بهم رسانیدند آخر الامر اسحق بن جعفر گفت والله انهم در نزد برادرم موسی بن جعفر انقدر فقرت باشند
 که من نداشته شمام عبت او عداوت نمودید و ان ابن اہم بن ابی محمود در کتابه الطالبین روایت کرده که بالایی حضرت
 ایستاده بودم در طوس که بعضی از حاضران مجلس عرض کردند که اگر خدا بخوایست که امری و حادثه اتفاق بیفتد تو جانشین خلیفه
 تو کیست فرمود بر من محمد و کویا سایل سن آنحضرت را که شمر حضرت رضاع فرمود که خدا عقیق مریدانه پیغمبری فرستاده که
 شریعت تازه اقامه کند و من او را بزرگتر از پدرم بوده و ایضا روایت کرده از ابن بزیع که رسیدم آنحضرت رضا که امامت به یو یا خا
 منتقل میشود فرمود نه گفتم در برادر میشود که نه بلکه باید بعد از او لا بد شود و بعد از من و در فرزندم قرار میگردد و آن روز که
 این سوال را کردم هنوز اولادی نداشت و ایضا نقل کرده است از عبد الله بن جعفر و صفوان بن یحیی که رفتیم خدمت حضرت

و شیخ صدوق
 و کلینی هر دو روایت
 معتبر
 ۳

جاریه مبارک
 برسانی
 ۳

و ابو جعفر سه ساله بود و در برابرش ایستاده بود و گفتم خود را بگو اگر خدا شتر بخشد یکست خاندن من شام فرمود همین چهره من و اشک
 بابو جعفر کرد گفتیم با اینکه کوچک است و سن او سه ساله است گفت بلی و همین سن حق تعالی عیبی داد و سالها که معبودم پیغمبر
 نمود و در کافی روایت کرده اند که بن حشام که نزد علی بن جعفر بود و دو سال خدمت او را میبرد و او را در بیتش از او اخذ می نمود
 و عی نوشتیم آنچه را از برادرش موسی بن جعفر روایت کرده بود و روزی در مسجد پیغمبر نشسته بودم خدمت او که حضرت جواد هم داخل
 پس علی بن جعفر بی گفتش و دعا پای برهنه برخواست و دعای او و دست و سر اینها را بوسید حضرت جواد فرمود
 ایهم خدا ترا بیاورد عرض کردم چگونه بنشینم ایستاد و آقایی من و شما ایستاده اید چون آن حضرت رفت و علی بیچاره خود بر پشتش
 و احاطه با او از املات کردند و گفتند تو عوی پدر او میباشی با این ریش سفیدان برای طغیانی ایستاد و کوچکی و بزرگی
 گفت ساکت شوید هرگاه خدا این ریش را دوست بردیش خود گذاشت قابل این امر نداند و این جوان را مستحق و قابل این منصب دانند
 و این مرتبه را با عطا فرموده باشد تقصیر من چیست باید انکار فضیلت و مرتبه او را ننمایم پناه میبرم به خدا از سختی شما بلکه من
 بنده او میباشم و در بطن این دعا روایت کرده اند علی بن خالد که دیدی بود و گفت در ستر من رای بودم شنیدم مردی دعا می
 پیغمبری کرده و او را گرفته اند و در کعبه پیغمبر نموده اند و آن مرد بگریست از فوای شام علی بن خالد گوید که باز ندان با آنان
 نموده چیزی با ایشان دادم و خود را در زندان باورسانیدم و با او صحبت داشتم دیدم مرد صاحب فهمیست گفتم ای مرد چرا در این جا
 محبوس شده گفت من مردی بودم در شام در جایی که مشهور بر اس الحسین بود و مشهور بود که سر امام حسین را در آنجا دفن
 کرده اند عبادت خدا می کردم روزی در آنجا عبادت و نماز دیدم شخصی آمد نزد من و گفت بر خیز چون بر خواستم و چند وقت
 با او نماز رفتم دیدم در مسجد کوفه میباشم گفت این جا را میباشی ای کتم بلی مسجد کوفه است پس نماز کردیم و دعا بخواند و خواهم
 انگاره را افتاد و من نیز با او راه افتادم چند قدم گرفته دیدم در مسجد پیغمبر میباشم پس نماز کرد و من نیز کردم هر قدر خواستیم
 و ذکر و دعا و صلوات بسیار بر پیغمبر فرستادیم بیک مرتبه نگاه کردم در مکه میباشم پس مناسک حج و عمره را با او بجای آوردم
 و همینکه آیام حج تمام شد دیدم در همان منزل خود در شام میباشم و آن شخص ناپیدا شد و دو سال اینده باز در موسم آمد نزد من
 و بهمان نسبت نامن مسجد کوفه و مدینه و مکه و اعمال حج را انجام دادیم و باز مرا بمنزل خودم رسانید و خواست بروم
 ترا من میدهم بان کسی که ترا قادر نموده بر آنچه دیدم از تو بمن بگوئی که کیستی ساعی سر خود را بر انداخت و بعد از آن بمن
 نگاهی کرده فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر و این خبر در شام منتشر شد و محمد بن عبد الملك بن زیات رسید و فرستاد
 مرا بروند و در کعبه و پیغمبر کرد و فرستاد بعراق و با این طریق محبوس کرده اند مرا که عی بنی من گفتم کیفیت احوال خود را بنویس
 محمد بن عبد الملك بن زیات بلکه ترا مرخص کند گفت کی می نویسی و کی میرد با و برساند من کاغذ و دواتی حاضر کردم
 و در قفسه بخط خود که کیفیت احوال خود را بان بدیخت نوشتم و او در جواب قفسه نوشت که بگو بانکه ترا از یکشنبه از شام بگو
 و مدینه و مکه برو و باز برگرد اینده بشام تا ترا مرخص کند از حبس علی گوید بسیار غمگین شدم و در مجال و سوخت فدی
 او را استیلا کردم و گفتم صبر کن تا خدا فرجی از برایتو بسازد بعد از دو سه روز باز خواستم او را به مدینه چون بدر زندان رسید
 دیدم زندان بان و کشیکچیان و مردم بسیار جمعیت کرده اند بر در زندان خانه و قفسه و محبس احوال و زامیکند پرسیدم
 که شمارا چه میشود گفتند آن شخص محبوس که آن شام آورده بودند که ادعای پیغمبری میکرد از شام تا بحال گشته است و همه
 این جا بودند و کشیک میکشیدیم عند این بزمین فرود رفت یا مرغان در هوا اوزار بودند و این علی بن خالد بعد از این
 شعله اشاعری شد و اعتقاد با امامت باقی ائمه بهم رسانید و در خراج از ابو هاشم جعفری و ابی کریم که کسی اندر

بسم الله

حضرت جواد عرض کرد پدرم مرده و مالی داشت که دفن نموده یا سپرده بود و ما نمیدانیم کجاست و خیال بسیاری داریم و مضطرب
 میباشیم استدعا دارم که مرزاه نماز تمام کمر از جمله شیعیان شامینا شام فرمود نماز عشا که کردی صلوات بر محمد و آل او
 و بخواب که پدرت بخواب و خواهد آمد و مال را بنوشان خواهد داد پس آن مرد چنان کرد و پدرش را در خواب دید که باو گفت
 فرزند مال تو فلان موضع فلان مکان میباشد برادر و برادر و برادر رسول خدا و باو بود که پدرم مراد از آن مال کمالی است
 شما پس آن شخص رفت و همانا آنها که پدرش را در آورده بودند و برادرش را عرض کرد و گفت حدیثی که از خدا
 که ترا بر کرد و مکررم داشت و در خارج از امتی بن علی وایت کرده که من و محمد بن عیسی بن محمد بن خدمت حضرت در مدینه که
 و ذاع کنیم و میخواهیم برویم بلکه فرمود شما در مریه وید و صبر کنید تا فردا چون بیرون رفتیم شما گفت من نمیتوانم بروم بجهت
 آنکه بنده من بیرون رفت است من که تمام نموده مولای خود بمنکم پس من ماندم و محمد رفت و در منزل جعفر غرق شد و
 او را اندوخت که برفتند و دستیاران فرستادند و ایضا از عمار بن محمد شمری نقل کرده که خدمت حضرت جواد را در مریه وید و صبر کنید
 عرض کردم و همه آنها فصل شد در آن عرض کردم که ما در حسن بی زوجه اسام رسائید شما و استدعای بی زوجه های
 شما را داد که بجهت کفن خود تبرک کند فرمود مستغنی شد است و احتیاج ندارد بیرون آمدن و معنی سخن اینجا را فهمیدم بعد از
 متقی خبر رسید که چهارده روز در دایت دیگر بیت رفت قبل از آنکه من این خواهر کردم و حضرتان جواب داد و بجهت من
 وفات یافته بود و او را در فرج بود و در خارج از این آورده مرویت که معصم بی زوجه خود را طلبید و گفت چون غفل
 علی را مطالبه و از او مواخذ می کنم که بیخواسی خروج کنی بر من و او انکار کند شما شهادت دروغ بدهید که بی زوجه و نوش جان
 و از او دیدند بان او که کرده انکار طلبید حضرت جواد را و گفت بیخواسی بر من خروج کنی حضرت منم خورد که من چنین را
 نکرده ام و بخاطر خطور نکرده معصم گفت فلان و فلان و فلان شهادت میدهند که کرده و ایشان را حاضر ساخت و ایشان
 تحقیق کرد که گفتند بی این کاغذهاست که فلان و فلان از شیعین خود نوشته راوی گوید که آنحضرت و معصم در بالا خانه
 نشسته بودند پس حضرت جواد دست خود را بلند نمود و گفت خداوند اگر این جماعت دروغ گفتند بر من و افترا کنند ایشان
 بگویم و بنافذت خود را ایشان بگویم که بالا خانه شروع کرد بلز زیدن و میرفت و می آمد و هرگاه بیک نفر از ایشان میخواست
 که بیرون روند می فسادند پس از شدت اضطراب از له غش کردند و معصم التماس کرد خدمت آنجناب عرض کرد توبه کردی
 یا بن رسول الله دعا کن تا خدا ساگر کند این زلزله را پس آنحضرت گفت خداوند تو میدانی که اینها دشمنان من و قوم من
 مهلت ده ایشان را و ساکن فرما غصب خود را بر ایشان و اسمعیل بن عباس هاشمی بنو عیسی بن خدمت آنحضرت و اظهار
 فقر و بیخبری نمود حضرت مصلائی خود را بلند فرمود و با انگشت خود زمین را کوبید و شش طلائی بیرون آمد و باو داد و
 وزن کردند شانزده مثقال طلا بود و از عسکر مولای آن حضرت در مناقب نقل کرده که داخل شدم بر آن حضرت و چون
 نظر بر او افتاد گفتم سبحان الله صورت آنحضرت چه قدر سبزه است و با وجود آن نورانی بدن و سفیدی آن چه قدر زیبا
 هنوز این خیال را در خاطر خود تمام نکرده بودم که دیدم بدن آن حضرت بزرگ شد و جسد او عرض و طولانی شد و مرتبه که هر
 ابوان را بر کرد تا سقف دیوارهای و بعد از آن دیدم رنگ آن حضرت سیاه شد بعد از آن سفید شد مثل برف و سیاه شد
 بعد از آن سرخ شد مثل قطعه خورشید و بعد از آن سبز شد مثل برگ و درختان و سیاه شد و جسد آن جسم آن کوچک شد
 بتدریج تا آنکه بحال اول خود برگشت و در کش نیز مثل اول شد و من غش کردم و بهوش شد و افتادم پس فرمودی دان جناب که
 ای عسکر شک میکنید شما را بیقین می آوریم تا بخی او دیدید بیدید شما قوت و طاقت میدهم بخدا تمهید میکنم معرفت ما

در این کتاب
در این کتاب

میشد می شود مگر باینکه خدا بر او منت گذارد بولایت و اخلاص و ارادت ببا اهل بیت سالت و احسان قتل کرد مکه مأمون روزی بخوار
شد بفرسکار با کوکبه خود میرفت و حضرت جواد در میان اطفال چند مجهول بود یعنی کسی او را نمیشناخت چون کوکبه مأمون ظاهر
همه که بختند غریب بجا که بر جای خود ایستاده و حرکت نکرد مأمون گفت بنیادید اطفال چون او روند جلو کشید و ایستاد و گفت
چرا چون سایر اطفال نگر بختی گفت گاهی این صادر شد بود تا بکریم و زاده نیز وسیع بود و از ماندن من برخلافه ننگ نمید
تا از رفتن من و سستی هم رسد و زان هر جا میوه می و گفت تو بپرستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفر نا ابو طالب گفت اعلوم
چه داری گفت علم اسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست پس او را و داع نموده و روانه شد و باز اشبهی در دست او بود که میخواست
با آن شکار کند همبکه دور شد باز بال زد و خواست خود از دست مأمون رها کند مأمون بطرف راست و چپ خود نگاه کرد
صیدی و نظرش نیامد و باز تلاش میکرد که پرواز کند پس او را رها کرد و او بلند شد و در باقا اسنان رفت تا آنکه از نظر مأمون
ناپدید شد و بعد از ساعتی نیک مراجعت نمود و فارسی صید کرده و در منقار خود گرفته بود پس مار را در خانه که طعمه شکار هاد
بود گذارد و با صاحب خود گفت امروز کویا اجل آن طفل رسید و دوست من و برکت و هنوز این الرضا یعنی حضرت جواد در میان
اطفال بود پس گفت با و از علم اسمانها چه داری گفت علی بن امیر المؤمنین پدرم از پدرش از پدرش از پدرش تا قیام العالمین حدیث
فرمود که میان اسنان و زمین دریا نیست که بسیار نادر یکست از شدت عشق که دارد و موجهای بسیار بزرگ در آن دریا اتفاق می
افتد و در آن دریا مارها میباشند که شکم ایشان سبز و پشت ایشان خال و نقش دارد پادشاهان بازهای شهب سربیدند و بانها
صید میکنند مارها را و در خانه طعمه پنهان میکنند و میخواهند امتحان علما را بآن نموده باشند مأمون گفت راست گفتی تو
و پدرت و جدت و دست گفت قیام العالمین و او را سوار کرده بهرام خود آورد و لغز او را گرام بست و نموده و در ابد ختر
خود ام الفضل و در کتاب معرفه ترکیب الجسد از حسین بن ابی احمد نقل کرده که حضرت جواد رضای طاب الله عنه گفت با و رک
را هر از من بزن فضا د گفت نمیدانم و تا بحال نشنیده ام پس آنحضرت خود نشان داد بان فضا رک را و او نشتر زد و او بزدی
از او در آمد و جوی شد تا آنکه لکن پرسید بعد از آن گفت سر رک را بیکر تانیا مید چون نگاه داشت و فرمود تا لکن بختند
و باز گذارد و فرمود سرده رک را پس سر داد و آمد تا آنکه کتر از او رک جمع شد و فرمود حال ببیند چون بکت صدا شریف
انعام فرمود فضا آمد و زد و بختا این بخت شوع طیب نصرانی و بجهت او نقل کرد و بختا گفت چنین یکی که تو میگوئی تا بحال ندید
و نشنیده ام ولیکن در اینجا فلان کیش هست که عمر بسیار می کرده و تجربه زیاد و در س فراوان و مطالعه کتب از حدافزون نموده
برویم به بدیم او را و از او تحقیق نماییم اگر دانست بنها و الا دیگر کسی نباشد که بداند چون نزد او رفتند و بجهت او نقل کردند
ساعتی طولانی سر خود را بر انداخته فکر کرد بعد از آن سر خود را بالا نموده گفت این شخص بختا است یا از نسل پیغمبر است و در کتاب
بخیر از طهری از ابن ابراهیم بن سعید نقل کرده که خدمت حضرت جواد داشته بودیم ما دینی از برابر آنحضرت گذشت فرمود امشب
کرة نری که پیشانی آن سفید است و در صورت آن سفید می بینم از آن حضرت زن خواستم و همراه صاحب دایان رفتم بختا او
و در اینجا ماندم تا شب شد و زائید بهمان طریق که آنحضرت فرموده بودی که و زیاد بود و زرد بکر خدمت آنجناب امدم فرمود
ای پسر سعید تشکیک کردی و سخن من در روزی که در خانه داری حامله است و پری خواهد زائید که بچشم او کور است بختا
چندان نگذشت که زوجه من زائید پری و بچشم او کور بود و در مناتب روایت کرده اند محمد بن ثیان که مأمون هر قسم حیل
بکار برد و در باد ابو جعفر جواد چاره نتوانست کرد و چون خواست دخترش را با او بدهد امر کرد تا یکصد کس از بختا و بجهت
جایی از جواهر دست گرفتند و استقبال آنحضرت نمودند و را بجای عروسی اصلا آنحضرت نگاه میبایست آن نکرد و مردی

معنی احکم بن
بشار

مخاف نام که معنی بود ساز و تار بند و در پیش دوازدهی است مامون و از احسان و از او خواهر کرد که کاری کند و او گفت ای امیرالمؤمنین
هرای را مورد نیابا شدن کفایت از امی توام کرد پس پیش روی حضرت جواد نشست و صدای خود را بخواند یک بلند کرد که
تمام اهل خانه جمع شدند و شروع نمود بتار زدن حضرت جواد فرمود اگر پیش در از انداختی پس در را از دست و افتاد و دیگر دست
حرکت نکرد تا مرد مامون گفت چه شد ترا گفت همین که انحضرت فرمود کرد که ترس از خدا ای پیش در از چنان ترسی بدو افتاد
هرای برداشتم که دیگر بحال نمی آیم مگر و شیخ کوفی نقل کرده از احمد بن علی مرعشی که گفت مروری بود از اصحاب ما نام او ابو زینب
پرسید از من که قصه احکم بن بشار چیست و اثر کشتن و خطی که دور حلق اوست از چیست گفتم می دانم و چند قصه از او پرسیدیم
جواب داد و بمن گفت ابو زینب که گفت ما هفت نفر بودیم و در یک حجره مسکن داشتیم در بغداد و در اوقاتی که ابو جعفر جواد
در آنجا بود یک روز احکم بعد از عصری غایب شد و دیگران شب بر یکت بنزل چون نصف شد توقیفی بعضی از قبای حضرت
جواد بنما رسید که یقین خراسانی شما که امشب بنزل نیامده اودا گشته اند و در فلان کوچه در فلان زبانه انداخته اند بفر
و او را داد و دید فلان معالجه و دوا بکنید با و کردند خواه شد پس همان ساعت رفتیم و او را برداشتیم و او را دیدیم بنزل
و همان دوا معالجه فرموده بود کردیم و زنده و صحیح شد و لغز معلوم شد که متعه کرده بود در بغداد و در خانه جمعی و ایشان
می دانستند چون مطلع شدند در آن خانه اودا گشتند و در مدی پیچیدند و بر دنداد و از دوزبانه انداختند و در کافه
از محمد بن ابی العلام روایت که بعضی بن اکت قاضی سامه را دیدیم و با او مناظره و محاوره کردم و از علوم ال محمد پرسیدم گفت
داخل مسجد شدم در مدینه و طواف بقبر رسول خدا میکردم در آن اثنا محمد بن علی الرضا را دیدم طواف میکرد و رفت نزد
و مناظره کردم در مسائلی چند که داشتم و همه را جواب گفت تا آنکه در آخر گفتم یک مسئله عمده مانده است که میخواهم پرسیم و
خجالت میکنم فرمود من ترا خبر میدهم پیش از آنکه پرسنی میخواهی پرسنی که امام کیست گفتم بخدا همین است مسئله من فرمود
منم امام گفتم علامت آن چیست عرض کرد دست انحضرت بود بنیان آمد و گفت مولای من امام و حجة در این عصر و زمان است
و در خرابی و وایت کرده از محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه دختر امام رضا گفت بعد از آنکه برادر من حضرت جواد وفات یافت بعضی
از دوزخا رفتند نزد ام الفضل دختر مامون بعلت حاجتی که داشتم با و چون نشستیم و با او صحبت داشتم از فضایل آن حضرت
علم و حکمت و کرم او ام الفضل گفت ای حکیمه نقل غریبی از ابوبکر از فضیلت آن حضرت که انجوبه دوزخا راست مثل اودا
کپی یاد ندارد و گفتم چیست گفت نظر بآنکه گاهی آنحضرت پیش جاریه میرفت گاهی زن میکرد مرا متعیر می ساخت شکوه اودا
بیدم مامون میکردم و او را نصیحت میکرد و میگفت ای دختر خجل کن و تاب بیاور که فرزند رسول الله است تا آنکه بشنیدی
بودم دیدم زنی داخل شد بر من مثل شاخ خیزان سبز بسیار ترقازه و وجهه گفتم تو کیستی گفت بی هستم از اولاد عمار باس
و حال زوجه محمد بن علی رضا میباشم پس حسد و غیبت غریبی بر من عارض شد و بی اختیار در همان وقت شبتم نزد پدرم
و او شراب بسیاری خورده بود و مستی بی شعور بود و با و شکوه کردم و گفتم ترا و مرا دشنام میدهد بلکه بنی عباس عیب
کلیه دشنام میدهد و هر چه خواستم گفتم از او نه و نه و تا آنکه او را بغیظ آوردم و از بسیاری خوردن شراب هوشش را
پس برخاست شمشیر خود را برداشت و قسم خورد که با همین شمشیر او را پاره پاره میکنم ام الفضل گفت چون این را دیدم
پشیمان شدم و گفتم این چه کاری بود که کردم هلاک شدم و او را هلاک کردم پس دیدم از عقبه که به بدین چه میکند
پس داخل شد و او خوابیده بود پس شمشیر کشید و او را پاره پاره نمود و انگار بر حلق او مالید و سر او را جدا نمود من و یار خدام
ابستاده بودیم و نگاه میکردیم و بعد از آن بر گشت مثل شیر مست که کرده بود چون چنان دیدم که پنجم و میدیدم تابان

امامت بن عباس

تا بجا آمد بدیدم و در آنجا سر بردم و در آنجا خواب بر خفا صبح شد چون صبح شد رفتم نزد پدرم دیدم نماز کرده و از مسجی بهوش آمده کفتم
یا امیر المؤمنین هیچ میدانی شب چه کردی گفت نه بخدا قسم وای بر تو چقدر کم گفت یعنی وای بنی الرضا خوابید بود و او را کشتی و پاره
پاره نمودی و پیر و ن امیدی گفت ای بر تو چه میگوئی کفتم همین را که میگویم کرده گفت ای یا سر چه میگوئی این ملعونه سزا
گفت راست میگوید گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالْحَيُّ الْقَيُّومُ** هلاک و سوا شدیم وای بر تو ای یا سر بر زود خری بیا و در پس وید و زود
بر کشت گفت مرده باد ترا یا امیر المؤمنین گفت رفتم و دیدم نشسته بود و سوا ک میگرد و پیراهی میفشنید بود چنان شدم و بدن
آورد خواستم به بکنم که اثر نمی دان هست یا نیست عرض کردم لم یجوا هذا بنی پیراهی که پوشیده بمن بخشی چه تهمین و تفرک پس
نظری بمن فرمود و بکنم کرد و گویا مقصود مراد است و فرمود خلعت فلخی بنو خواهم داد و گویا مطلب مراد است من کفتم همین
پیراهن ترا میخوام و چیزی دیگر نمیخوام پس کن پیراهن را و همه اعضا بدن را باز شد که من دیدم و بهیچ وجه اثر نمی دان بنود پس مامون
سجده شکر کرد و هزار بار **سُبْحَانَكَ يَا سَرِيعُ الدَّكَاءِ** داد و گفت خدا را شکر میکنم که مرا مبتلا بخون او نکرد ای یا سر آمدن این ملعونه در کینه
کردن او یادم می آید اما تافن من بر سر او بنیادم می آمد یا سر گفت من و او هر دو ایستاده بودیم که مثل شتر کف کرده بودی رفتی و
آورد اکتبی بان خست گفت الحمد لله اما اگر دیگر از این حرکتها کرده و پیش من آمد میگویم ترا ای یا سر ده هزار شرف از برای او
و فلان اسب خاصه مرا از برای او ببر و بگو تا بیاید نزد من و همه بنی هاشم و سر گردکان و بزرگان را قانع کرد تا سوار شوند و
بروند نزد او و بر او سلام کنند و به همراه او بیاید و یا سر چنان کرد و چون همه نزد او رفتند یا سر گوید که هر کس تا بیا عهد میآ
من و مامون باین طریق بود که شب بریزد بر سر من و مرا پاره پاره کند کفتم باین رسول الله وقت عذاب کردن نیست بخیر محمل
و علی که هیچ شاعر نبود و نمی فهمید پس همه اشرف را اذن داد که داخل شوند مکر حرم و عبد الله بن الحسن را که آنها را اذن
نداد چون مکر و خباثت ایشان ظاهر میشد و نزد مامون سعایت میکردند از او و از انجا با ایشان سوار شده نزد مامون رفت
و او را تعظیم و احترام بسیار نمود و میان چشمانش آبوسید و در صد ک محاسن او را نشانید و امر کرد تا مردم بیک گوشه نشینند
و از او عذر خواهی بسیاری نمود و ابو جعفر گفت فیحیی یا امیر المؤمنین میکنم باید بشنود از من گفت بگو فرمود شراب بخور
بعد از این و خود را در و طه هلاکت و خسران داین مینداز گفت قبول کردم صحبت ترا **فَصَلِّ لِي وَبَارِكْ**
و در ترویج انحضرت بام الفضل دختر مامون و بعضی انما ظرات و مباحثات که با علماء مخالفین اتفاق افتاد و در اخطای انقیاد بن
شبیبه و این کرده که چون خواست مامون دختر خود ام الفضل را بان حضرت بدهد بزرگان بنی عباس از شنیدن آن متعجب شدند
و انکار کردند و ترسیدند که کار بجای نرسد چنانچه باید شد حضرت رضام رسید پس قاریب نزد یکتا و بعضی مامون حجت
کر چندند او و خلوت رفتند یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهم بخدا که موقوف داری این غنمی که کرده که منبر سیم این دولت خدا
داد اندکست مادر رود و لباس غنی که خدا در ما پوشانیده از ما کند شود و میدانی که همیشه میانه ما و ایشان نزاع بوده
و منبر چون و قتل گردید و خلفا را شدند که پیش از تو آمد اند فزاری داشته اند چرا خلفا از شبهه و فقار ایشان میکنی
پس ترا قسم میدهم بحق خدا که موقوف داری من و منبر ساری رای خود را از این الرضا و هر یک از اهل بیت خود که صلاح د
دختر خود را بدی مامون در جواب ایشان گفت اما نزاع و قتل که نمایان ایشان تقصیر بجانب شما بوده و ایندله بنا خوبی
شما کرده اید و اگر انصاف میداشتید آنها را از خود سزاوارتر میدانستید و خلفاء پیش از من نیز کار خوبی نکردند بلکه
قطع رحم کردند و مال را بشیانی و ندامتی از و بعهده کردن حضرت رضام حاصل شد بلکه بسیار دلم میخواست که از خود اترا
کم و خود را مغرور ساخته باشم در حیات خود و با و اگر کرده باشم قبول نکردم و مرا با تقدیر الهی معارضه نیست و اما

گفت حجت

بشکوه

اینکه برین عهد که میخواستیم خیر خود را بیاوریم بجهت اینست که میدانم افضل از همه کس میباشد با صفتی که خود را عجب بکایت دنیا
نماند که عید بی نظیری را برای او بخت گفتند این طفل است و اگر فرب سکوت و آرام او را خورده ان بعلة اینست که عقل و
ندارد و تحصیل کمال نکرده پس حال که اضرار داری تا مل کن تا دس بخواند و تحصیل او بکمال کندان وقت هر کاری که خواهی
بکن مامون گفت وای بر شما من بهتر از شما اورا میشناسم اینها خوانده میباشد که علم ایشان الهی است همیشه بدو از او بیخ
بوده اند از آنکه تحصیل کنند و کسب و استفاده نمایند از مردمان ناقص اگر خواهید در امتحان کشید تا حال او بر شما معلوم شود
ایشان گفتند ما را صفتی میباشد باین که گفتی پس ما را واکدار یا او را در حضور تو از سوال کنیم از مسائل فقه و شریعت بنویس که توان
جواب دهد و ظاهر شود بر خواص عوام حسن تدبیر و صواب دیدار المؤمنین ملا العزاضی خواهد بود و اگر غایب شد که بر تو ظاهر
شد فشاری تو نماز و ثبوت مغایضه با تو خلاص شد ایم مامون گفت اختیار دارید هر کاری که خواهید بکنید پس بیرون رفتند
و دای ایشان قرار گرفت بر اینکه بجای این که کم که فاضل آن زمان بود و در نظر ایشان از همه کس عالم تر بود و بیادند و با او بمنظر
ببند زدند و او را سوالی چند از او کردند که ظاهر شود و ندانند و اموال بسیاری با و وعده کردند و روزی را معین نمودند و در
آن روز اجتماع کردند و خانه مامون آمدند با بجای این که کم و مامون امر کرد تا فرش سنگینی از برای آنحضرت کردند و در آنجا
بجهت تکیه او گذاردند و حضرت جوادی را که در آن روز سه ساله بود بیرون آوردند و میان آن دو با الش نشانند و بجای در پیش او نشست
و مسندی پهلوی سندان حضرت بجهت مامون گذاشتند و او نیز مشعل یا آنحضرت نشست و مردم نیز علی قدر عالم کس
در جای خود نشست آنجا بجای کشتن المؤمنین اذن میداد که از ابو جعفر سوال کنند مامون گفت از خودش اذن بگیر پس بگریه
با بخت عرض کرد فلان تو شوم اذن میدی برادر سوال کردن از تو فرمود هر چه خواهی پرس بجای گفت چه سبب فانی در حق
که احرام حج یا عمره بسته باشد و صید یا کشتن آنحضرت فرمود صید در حرم کشته یا خارج حرم و آن شخص عالم بوده بمشله
بوده یا جاهل و کشتن آن صید از روی عمد بوده یا خطا و او حر بوده یا بنده صغیر بوده یا بزرگ و این قتل اول بوده یا اعاده
نموده و مکرر ساخته این قتل صید از صید برورد از جمله ظهور بوده یا غیظ و از بچه و جوجه آن بوده یا بزرگ بوده و آن
اضرار بر فعل خود داشته یا پشیمان شده و در شبان صید را کشته یا در روز و احرام او حج بوده یا عمره و بجای این که کم آن
شد بر تبه که ظاهر شد از صورت او بر تمام اهل مجلس که غلج کردند و بهیوت شد مامون گفت الحمد لله که خدا صحت ای
مرا بر همه عالم ظاهر ساخت و مرا توفیق این نعم عظمی فرمود پس نگاه کرد بهمان اشخاص که او را ملاحت میکردند و گفت
منهید بیدار بچه را انکار میکردید و فساد دای شما بر شما ظاهر شد نگاه رو کرد بحضرت جوادی و گفت خطبه میکنی یا اباجعفر
گفت ای مامون گفت بسم الله شروع کن خطبه که من را صحت شد و دادم بتو خیر خود ام الفضل را هر چند مانع جمیع ناکت نماید
شود پس حضرت جوادی خطبه خواند و عقد کرد بهر سنت با مامون بعد از آن مردم را بجای خود نشانیدند از خواص عوام
و کشتی که از نقره ساخته بودند کمالات و بوی خوش باطنیهای بزرگش کشیدند و آوردند در مجلس مامون امر کرد که اول
خواص و بزرگان را خوشبو کنند و بعد از آن عوام را و جوانان و انعام بسیاری بر دم دادند و مردم متفرق شدند و غلبه
از خواص باقی ماند بودند مامون عرض کرد یا بن رسول الله اگر صلاح دانی شقوی که از بجای قتل صید محمد پیوستی
بهان کنی بد نیست ما هم مستفید میشویم فرمود هرگاه محرم صید را در خارج حرم بکشد و از ظهور بزرگ باشد باید که کشته
بگزارد آن بدهد و هرگاه در حرم کشته باشد و بزرگ اول گمارد بدهد و هرگاه جوجه طریقی کشته باشد در خارج حرم
بره تازد از شهر یا از شد بدهد و اگر در حرم کشته باشد از اقامت از جوجه را که کشته یا بزرگ از شهر یا از شد باید بدهد